

الْكَرَابَةُ : خرماهایی که پس از بریدن خرما تین از پای درخت جمع کنند. ج: أَكْرَابَةٌ - كِرَابَةٌ (معنی ۲).
الْكَرَابَةُ : ۱. بلای سخت. ج: كِرَابٌ. ۲. خرماهایی که پس از بریدن خرما تین از پای درخت جمع کنند. ج: أَكْرَابَةٌ. - كِرَابَةٌ.

الْكَرَابِيْبِج ۱. ج: كِرْبَاجٌ وَ كُرْبَاجٌ. ۲. نوعی شیرینی از خمیری که در میان آن چیزی نهاده باشند، نوعی پیراشکی شیرین.

الْكَرَابِيْسِج ج: كِرْبَاسٌ.

الْكَرَابِيْل ج: كِرْبَالٌ.

الْكَرَاج مع: گاراژ، محل نگهداری اتومبیل در منزل، پارکینگ منزل (المو). Garage (E)

الْكَرَادِيْح ج: كِرْدَاحٌ.

الْكَرَادِيْح کوتاه‌قد.

الْكَرَادِيْسِج ج: كِرْدُوْسٌ.

الْكَرَادِيْنَةُ ج: كِرْدِيْنَالٌ.

الْكَرَادِيْبِج ج: كِرْدَاحٌ.

الْكَرَادِيْسِج ج: ۱. كِرْدُوْسٌ. و ۲. كِرْدُوْسَةٌ.

الْكَرَادِيْمِج ج: كِرْدُوْمٌ.

الْكَرَارِج ج: ۱. كَرٌّ. ۲. كَرٌّ.

الْكَرَارُوْزَةُ ج: كَرَّرٌ.

الْكَرَارِيْسِج ج: ۱. كَرَّاسٌ. و ۲. كَرَّاسَةٌ.

الْكَرَّاسُ : ۱. تَنَكٌ، شِيْشَةُ دَهْنٍ بَارِيْكٌ. ۲. كَوْزَةٌ دَهْنٍ بَارِيْكٌ. ج: كِرَزَانٌ.

الْكَرَّارَةُ : مَوْعِظَةٌ وَ بَشَارَةٌ وَ ذِكْرُ تَعَالِيْمِ حَضْرَتِ مَسِيْحٍ (ع).

الْكَرَّارِيْمِج ج: ۱. كَرَّرِيْمٌ. ۲. كَرَّرِيْمٌ.

الْكَرَّارِيْنِج ج: ۱. كَرَّرِيْنٌ. و ۲. كَرَّرِيْنٌ.

الْكَرَّارِيْمِج ج: كِرَزِيْمٌ.

الْكَرَّارِيْنِج ج: كِرَزِيْنٌ.

الْكَرَّارِيْسِج ج: كَرَّرَسُوْعٌ. (مَهْدٌ، اِقْمٌ).

الْكَرَّارِيْسِجِج ج: كَرَّرَسُوْعٌ.

الْكَرَّارِيْسِيْجِج وَ كَرَّارِيْسِيْجِجٌ ج: كَرَّرِيْسِيْجِجٌ.

الْكَرَّاع ۱. (از گاو و گوسفند) : قِسْمَتِ بَارِيْكِ دَسْتِ وَ

الْحَرِّ: سَوْزِ غَرْمَا مِنْ سَرِّ اَوْ سَهْرِیْ شَدِّتْ غَرْمَا كَاهَشْ یَاف. ۷. ۵. هَا - اَنْ فَعَلَ كَذَا: بِیْ دَرَنَگِ اَنْ كَارٌ رَا اَنْجَام دَا. ۸. وَ حَمَلَ عَلِيْهِ وَ مَا - بِرِ اَوْ حَمَلَهُ كَرْدٌ وَ مَنْصَرَفٌ شَد. ۹. - السَّلَاحُ: جَنَگِ اَفْزَارِ عَمَلِ نَكْرَدِ، مَگْلُوْلَةُ خُودِ رَا نَبِيْنْدَاخْت.

كَذَّبَ تَغْذِيْبًا وَ كِذَابًا (ك ذ ب) بِالْاَمْرِ: اَنْكَارُ كَرْدِ، نَارِاسْتِ دَاشْت.

الْكَذُّوْبُ : ۱. بَسِيَارٌ دَرُوعْگُو. ج: كَذَّبَ. ۲. نَفْسٌ، نَفْسٌ اَمَّارَةٌ (زِيْرَا اَنْسَانٌ رَا بِهٖ كَارِهَائِيْ وَ اِهْيَ وَ خَارِجٌ اَزْ تَوَانِ اَدْمِيْ فَرْمَانِ مِيْ دِهَد).

الْكَذُّوْبَةُ ۱. مَوْثِقٌ كَذُّوْبٌ. ۲. بَسِيَارٌ دَرُوعْگُوِي (دَرِ اَيْنِ مَعْنَى «نَا» بِرَايِ مِبَالِغَةٍ اسْتِ وَ اَزْ اَيْنِ رُوْ بِرِ مَرْدِ بَسِيَارِ دَرُوعْگُوِ اِطْلَاقِ مِيْ شُودِ مَانَنْدِ دَاهِيْتَةُ وَ رَاوِيَةٌ).

كُرًّا - كُرْوًا (ك ر و) الْاَرْضُ: زَمِيْنٌ رَا كَنْد. ۲. - النَّهْرُ: دَرِ مَسِيْرِ رُودِ خَانَةِ گُودَالِ تَا زِهٖ كَنْدِ (الر). ۳. - الْبَسْرُ: پِيْرَامُوْنِ چَاهِ دَرِخْتِ كَا شَت. ۴. - الْاَمْرُ: اَنْ كَارٌ رَا بَارِهَا اَنْجَامِ دَا. ۵. - تِ الدَّائِبَةُ: سَتُوْرٌ بَاشْتَابِ رَفْت. ۶. -

الصَّبِيُّ بِالْكُرَّةِ: كُودَكٌ بِاِ تُوْبِ بَا زِيْ كَرْدِ وَ اَنْ رَا بِهٖ هُوَا اِنْدَاخْت.

كُرِّيٌّ - كُرِّيًّا (ك ر ي): ۱. اَنْ تَنْدِ دُوِيْدِ. ۲. - النَّهْرُ: بِرَايِ نَهْرِ بَسْتَرِيْ جَدِيْدِ كَنْد. ۳. - بِالْكُرَّةِ: فُوتْبَالِ بَا زِيْ كَرْدِ، تُوْبِ بَا زِيْ كَرْدِ. ۴. - تِ النَّاقَةُ بِرِجْلِيْهَا: مَادَةٌ شَتْرٌ دَرِ دُوِيْدِنِ گَامِهَائِيْشِ رَا نَاهُمُوَارِ نِهَادِ.

الْكُرَّا : ۱. مَصُّ كُرِّيٌّ. ۲. سَبْتَرِيْ بَا زُوَانِ. ۳. كَجَجِيْ بِاِ بَارِيْكِيْ سَاقِهَائِيْ پَا. ۴. تَلِيْلَةُ نَرِّ، كُورْلِيْ نَرِّ كِهٖ پَرَنْدِهٖ اسْتِ خُوشِ اَوَازِ، مَرِغٌ كُرُوَانِ.

الْكُرِّي ۱. مَصُّ چَرْتِ زَدْنِ، پِيْنَكِيْ. ۲. خُوابِ.

الْكِرْوَاءُ : ۱. مَصُّ كَا زِيْ. ۲. اَجَارِمِهَاءِ، كِرَابِيْهٖ. ۳. مَزْدِ مَزْدُوْرِ.

الْكِرَابِيْبِج ج: ۱. كِرَابِيْبَةٌ. و ۲. كِرَابِيْبَةٌ.

الْكِرَابِيْمِج ج: كِرَابِيْمَةٌ.

الْكِرَابِيْنِج ج: كِرَابِيْنَةٌ.

الْكِرَاب ۱. ج: كُرْبِيَّةٌ. ۲. مَصُّ كُرْبِ وَ كَارْبِيْتِ. ۳. مَجَارِيْ اَبِ دَرِ دَرِّزِ، اَبْرَاهَائِيْ دَرُوْنِ دَرِّزِهَاءِ.



الْكِرَارِج

توده‌های سفید قابل توتوق در طبیعت یافت می‌شود و در تهیه آلومینیوم قلیایی بکار می‌رود.

کَرْبٌ کَرْباً ۱. ه الأَمْز: آن کار بر او دشوار آمد. ۲. ه - العَم: اندوه بر او سخت شد. ۳. ه - الحَبَل: ریسمان را تاب داد. ۴. ه - القيدَ عليه: بند را بر او تنگ گرداند، زنجیر اسیر را محکم و تنگتر کرد. ۵. ه - الدَلْوُ: بر سطل ریسمان کوتاه بست. ۶. ه بیخ ستبر شاخه خرمابن را برید. ۷. ه در زمین شخم زده زارعت کرد. ۸. ه - وظیفی الخَمَلِ أو حافزى الحمار: دو ساق پای شتر یا دو سَم خر را با بند نزدیک به هم بست (۷ و ۸).

کَرْبٌ کَرْباً و کَرْباً الأَرْضُ: زمین را برای کاشتن شخم زد.

کَرْبٌ کَرْباً ۱. الشىء: آن چیز نزدیک شد، پیشتر آمد. ۲. ه ت التَّار: نزدیک شد که آتش خاموش شود. ۳. ه ت الشمس: آفتاب به غروب نزدیک شد. ۴. ه (کَرْبَةً) خرمایی که از بن شاخه چینند خورد. ۵. ه در (کَرْب) زمین بی آب و درخت زراعت کرد. ۶. ه - التَّاقَة: بارگران بر ماده شتر نهاد. ۷. ه - یفعل کذا: نزدیک بود چنان کند. از افعال مقاربه و اخوات «کاذ» است که اسم را مرفوع و خبر را منصوب می‌سازد.

کَرْبٌ کَرْباً ۱. بریده شد، قطع شد. - الرجلُ أو دلوُه: رسنِ دلو آن مرد پاره شد. ۲. ه اندوهی بر او وارد شد، دردمند شد.

الکَرْب: ۱. مصر کَرْب. ۲. ه: کَرْبَة. ۳. ه بیخ ستبر شاخه خرمابن که همراه با شاخه بریده می‌شود. ۴. ه رسنی کوتاه که یک سر آن را به دسته دلو آبکشی و سر دیگر آن را به رسنی بلند و ستبر بندند تا رسن بلند و ستبر بر اثر تماس دائم با آب نیوسد. ج: کَرْب و کَرْاب.

الکَرْب: ۱. ه مصر کَرْب. ۲. ه اندوه سخت، غم و اندوهی که موجب تنگی نفس و خفگی شود. ج: کَرْوب.

الکَرْب ج: ۱. ه کَرْب. و ۲. ه کَرْبَة.

الکَرْباج مع: تازیانه، شلاق. ج: کَرْابج.

الکَرْبایس: ۱. ه پارچه درشت‌باف و ضخیم، کرباس. ۲. ه ظرف شراب. ج: کَرْابیس.

پای گاو و گوسفند، مچ دست گاو و گوسفند (مذکر و مؤنث است) ۲. ه قسمت پایین کعب ستور، پاچه ستور. ۳. ه پایین زانوی انسان. ج: اَكْرَع و اَكَارِع. ۴. ه اسمی است که بر اسب و استرو الاغ اطلاق می‌شود. ۵. ه - الأَرْضُ: کرانه‌های دور زمین. ۶. ه کناره هر چیزی. ه - الطَّرِيقُ: کناره راه. ۷. ه اَكْرَع الجوزاء: اواخر صورت فلکی جوزا. الکْرَاعِي: فروشنده پاچه گاو و گوسفند، پاچه‌فروش.

الکْرَافَات مع: بند یقه، کراوات (المو). Cravat (E) الکْرَاكِر (به صیغه جمع) ۱. ه دسته‌های اسپان (المنه، الر) ۲. ه جماعتی از مردم (المنه، الر).

الکْرَاكِي: نوعی ماهی از خانواده اردک‌ماهیان. (المو). Pike (E)

الکْرَاكِيْر ج: کَرْكُوْرَة.

الکِرَام ج: ۱. ه کَرْيَم و ۲. ه كَرْيَمَة.

الکِرَام: بخشنده، بزرگواری. ج: كِرَامُون.

الکِرَامَة: ۱. ه مصر كَرْم. ۲. ه کاری شگرف و امری خارق‌العاده صورت دادن، کرامت نشان دادن. ۳. ه بزرگواری، ارجمندی. ۴. ه فَعَلَ ذَلِك و لَك: به احترام شما آن کار را انجام داد. ۵. ه ه عَلىَّ ه: او را بر من عزت و احترامی است.

الکِرَامِيْل و الِکِرَامِيْلَة مع: نوعی شیرینی و دسیر که با خامه می‌خورند، کارامل، ماده اصلی کرم کارامل (المو). الِکِرَامِيَّة: فرقه از مشبهه از پیروان ابو عبدالله محمد بن کرام.

الکِرَائِيْف ج: کِرَناف و کِرَناف.

الکِرَاهَة: ۱. ه مصر كِرَة و كِرَة. ۲. ه دشمنی، کینه. ۳. ه زمین درشت و سفت و سخت.

الکِرَاهِيْن: کراهت، بیزاری «أَتَيْتَكَ - أَنْ تَغْضَبَ»: به سبب بیزاری از خشمت نزدت آمدم، نزدت آمدم زیرا خوش نداشتم که تو خشمگین شوی.

الکِرَاوِيَا مع: زیره سیاه، زیره کرمان - کَرْوِيَا.

الکِرَاوِيْن ج: کَرْوان.

الکِرَاوِيْلِيْت مع: فلز کربولیت (المو). ترکیبی از فلورید سدیم و آلومینیوم به فرمول Na_3AlF_6 که به صورت



الکَرْابِيَا

الکُزْبُونَات [شیمی]: ۱. کربنات. ۲. «بِ الصُّوْدُیَوْم»: کربنات سدیم، نمک قلیا. ۳. «بِ الکَلْسِیُوم»: کربنات کلسیم (المو).

الکُزْبُوهِیْدِرَات [شیمی] هیدراتهای کربن. (المو). ترکیبات خنثای کربن و اکسیژن و هیدروژن مانند سلولوز و نشاسته و قند. Carbohydrate (E)

الکُزْبَةُ: ۱. هر چیز گرد، گوی. ۲. هر چیز دایره‌شکل. ۳. توپ «بِ الْقَدَم»: توپ و بازی فوتبال. «بِ السَّیْلَةِ»: توپ و بازی بسکتبال. «بِ الطَّائِلَةِ»: توپ و بازی پینگ‌پونگ «بِ الْمَضْرِبِ»: توپ و بازی تنیس. ۴. [هندسه] «بِ الهندسیَّة»: کُرّه هندسی. ۵. «بِ الْأَرْضِیَّة»: کُرّه زمین و نیز گوی می‌مقوایی یا فلزی و جز آن که نمایانگر نقشه کره زمین است. ۶. «بِ السَّمَاوِیَّةِ أَوْ الْفَلَکِیَّةِ»: کُرّه آسمان یا گوی که نمایانگر وضع ستارگان باشد. ۷. «بِ الصُّوْلِجَانِ»: توپ و بازی چوگان. ۸. «بِ الشَّبَکَةِ»: توپ و بازی نتبال (المو). Netball. ۹. «بِ الطَّائِرَةِ»: توپ و بازی والیبال. ۱۰. «بِ الْقَاعِدَةِ»: بیس‌بال. ۱۱. «بِ الْمَاءِ»: توپ و بازی واترپولو. ج. کُرّی و کُرّات و کُرّین و کُرّین و کُرّ.

کُزْبَةُ کُرْتَحَّةٌ ه: او را بر زمین زد.

الکُزْبُوع: کوتاه‌قد.

الکُزْبُومَةُ: آهسته و با گام‌های نزدیک راه رفتن.

الکُزْبُوتُون مع: کاغذ مقوای ورقه مقوای، کارت، کارتون.

الکُزْبُوتُونَةُ مع: جعبه مقوایی، کارت، مقوایی. (المو).

کُزْبُوتُونَةُ کُزْبُوتُونَةُ: غم بر او گران آمد، اندوه او سخت و دشوار شد.

کُزْبُوتُونَةُ کُزْبُوتُونَةُ و کُزْبُوتُونَةُ الشَّعْرُ و غیره: موی و جز آن بسیار و انبوه شد، متراکم شد.

الکُزْبُوتُونَةُ: ۱. مص. ۲. گیاه انبوه و انباشته شده.

الکُزْبُوتُونَةُ: ۱. ابر انبوه و متراکم. ۲. پوسته سخت بیرونی تخم مرغ.

الکُزْبُوتُونَةُ: ۱. مص. کُزْبُوتُونَةُ و ۲. گیاه انبوه و درهم پیچیده و انباشته شده.

کُزْبُوتُونَةُ کُزْبُوتُونَةُ الخَبِزُ أو نحوهُ: نان و مانند آن کپک زد و

الکُزْبَال: ۱. کمان پنبه‌زنی، کمان حلاجی. ۲. غربال، آنچه به آن گندم و جو را پاک کنند. ج. کُزْبَالِیل.

الکُزْبَامِید [شیمی]: کاربامید، اوره (المو).

Carbamide, Urea (E)

الکُزْبَةُ: ۱. واحد کُزْب. ۲. تخته‌ای که سر ستون خیمه را در آن فرو کنند، چوب مادگی سر عمود خیمه.

الکُزْبَةُ: اندوهی سخت که تنگی نفس و خفگی آورد. ج. کُزْب.

الکُزْبِیج: ۱. دکه، دکان. ۲. کالای دکان. ج. کُزْبِیج.

کُزْبِیج کُزْبِیجَةُ ه: او را به زمین افکند.

الکُزْبِیجَةُ: ۱. مص. ۲. بستن سخت و محکم.

کُزْبِیجَةُ کُزْبِیجَةُ فِی عَذْوِه: در دویدن کوشید.

کُزْبِیجَةُ کُزْبِیجَةُ: مانند شخص پای در زنجیر راه رفت.

کُزْبِیجَةُ کُزْبِیجَةُ: ۱. ستور دست و پای خود را برای جهیدن جمع کرد. ۲. مانند شخص پای در زنجیر راه رفت. ۳. «بِ الشَّیءِ»: آن چیز را گرفت و بست.

کُزْبِیجَةُ کُزْبِیجَةُ ه: او را بر زمین زد. ۲. «بِ الشَّیءِ»: آن چیز را با شمشیر برید. ۳. «بِ قَوَائِمِه»: ستور پاهایش را از هم گشود.

کُزْبِیجَةُ کُزْبِیجَةُ: ۱. در میان گیل راه رفت. ۲. در آب فرو رفت، به آب درآمد. ۳. «بِ الشَّیءِ بِالشَّیءِ»: آن چیز را با آن یک درآمیخت. ۴. «بِ الْقَمَحِ»: گندم را بیخت و پاک کرد، غربال کرد.

الکُزْبِیج: ۱. نوعی ماهی استخوانی و خارباله‌ای. Umbra (S). ۲. گیاهی پایا از تیره خلنگها که انواعی بسیار دارد و غالباً صحرایی و بعضی زینتی است، برگ‌بوی کوهستانی. Kalima (S).

الکُزْبِیجَةُ: ۱. مص. ۲. سستی پاها هنگام راه رفتن.

کُزْبِیجَةُ کُزْبِیجَةُ (ساختن فعل از اسم غیر عربی): ه: آن را زغال کرد، کربنیزه کرد. (المو) «بِ فَحْمٍ».

الکُزْبِیجُون مع: ۱. کربن. ۲. «أَوَّلُ أُكْسِیدِ» - کربن مونوکساید، مونوکسید کربن. ۳. «ثَانِیُّ أُكْسِیدِ» - کربن دی‌اکساید، دی‌اکسید کربن. ۴. «وَزَقُّ» - ورق کربن، برگ کبیه‌برداری. (المو).



الکُزْبِیج

- فاسد شد.
- الکُرّج** : ۱. مَلّت و قوم کُرّجی، کُرّجی، گرجستانی. ۲. - کُرّج (الر).
- الکُرّج** : خانه ترسایان. ج: اُکْرَاج.
- کُرّج** : کُرّجاً المَاءُ اِلَى مَوَاضِعِهِ : آب را به جاهای خود روانه کرد.
- الکُرّخَانَة** ف مع : ۱. کارخانه، بویژه (از دوره تسلط ترکان عثمانی) به کارگاههای حریربافی در لبنان اطلاق شده است. ۲. فاحشه خانه.
- کُرّو** : کُرّو دَأُ ۱. الدَّابَّةُ : ستور را راند. ۲. - العَدُوُّ : دشمن را راند، عقب راند. ۳. - الشَّيْءُ : آن چیز را برید.
- الکُرّو** : ۱. مص: کُرّو. ۲. ف مع: بیخ گردن. «أَخَذَ بِکُرّوهِ» : پس گردن او را گرفت.
- الکُرّو** : گیاه دَفْنَة برگ سفید، مازریون کوهی. Silver Leaved daphne (E)
- الکُرّو** : طایفه‌ای از مردم که در ایران و عراق و ترکیه و سوریه مسکن دارند، قوم کُرّو. ج: اُکْرَاد.
- الکُرّو دَاج** : ۱. باگامهای نزدیک به هم رونده. ۲. تنددونده، تیزتک. ج: کُرّو دَاج.
- الکُرّو دَان** ف مع : ۱. قَلَادَة، گردنبند. ۲. [موسیقی]: هشتمین مقام از مقامهای موسیقی ایرانی که جواب «راست» است.
- کُرّو دَاج** کُرّو دَاجَة : ۱. مانند شخص کوتاه قد یا کوتوله دويد. ۲. - او را به زمین زد.
- الکُرّو دَاج** : ۱. پیرمرد. ۲. مرد درشت و سخت و زَمَخْت. ۳. پیرزن (الر). ج: کُرّو دَاج.
- الکُرّو دَاج** : نوعی راه رفتن مانند راه رفتن کوتوله‌ها، قِل قِل خوردن در رفتن.
- الکُرّو دَاجَة** : ۱. مص. ۲. تند دويدن.
- کُرّو دَس** کُرّو دَسَة ۱. الخَيْلُ : اسبان را جمع و دسته دسته کرد. ۲. - الحِمَاژ : خر را سخت راند. ۳. - الشَّيْءُ : آن چیز را بست. ۴. مانند شخص پای در زنجیر باگامهای نزدیک به هم راه رفت. ۵. - او را بر زمین زد.
- کُرّو دَس** مَجْد التَّرْجُلُ : دستها و پاهای آن مرد درهم فرو رفته و جمع شد، (در تداول عامّة تهران) چارچنگولی شد.
- کُرّو دَم** کُرّو دَمَة : ۱. مانند مرد کوتوله بگرد و قَلَمِبِه دويد، قِل قِل خوران دويد. ۲. - الحِمَاژ : خر از یک پهلو دويد، کُجَکِي دويد. ۳. - القَوْمُ : آن گروه را بگرد آورد و آماده ساخت.
- الکُرّو دَم** : ۱. مرد کوتاه قد سَتَبِرَانْدَام. ۲. دلیر ناترس، دلاوری پروا. ج: کُرّو دَم.
- الکُرّو دُوس** : ۱. گله بزرگ اسبان. ۲. [تشریح]: هر دو استخوانی که در یک مفصل با هم برخورد کنند. ۳. هر استخوانی که روی آن را گوشت گرفته باشد. ۴. هر یک از مهرهای بخش بالای پشت و زیر گردن. ۵. هر استخوان درشت (الر). ج: کُرّو دَس و کُرّو دِئِيس. «کُرّو دِئِيس الفَرَس» : مفصلهای اسب.
- الکُرّو دُوسَة** : ۱. دسته بزرگ اسبان. ۲. گروهی بزرگ از سپاهیان یا سواران. ۳. دو استخوان که در یک مفصل به هم برسند. ج: کُرّو دِئِيس.
- الکُرّو دُوم** : کوتاه قد و سَتَبِرَانْدَام. ج: کُرّو دِئِيم.
- الکُرّو دِئِيس** و **الکُرّو دِئِيسَة** لا مع: از مقامات کلیسایی کاتولیک، مطران. ج: کُرّو دِئِيسَة. - کاز دِئِيس و کاز دِئِيسَة.
- کُرّو دِئِيس** کُرّو دِئِيسَة : سینه او خِر خِر کرد، به خِس خِس افتاد.
- کُرّو دِئِيس** کُرّو دِئِيسَة ۱. او را بازگرداند. ۲. - الفَارِسُ : سوار برای امکان دورخیز و جَوَلان از میدان جنگ عقب رفت و سپس برای نبرد حمله کرد، پس او کُرّو دِئِيس : پیاپی حمله کننده است. ۳. - اللَيْلُ و التَّهَارُ : شب و روز یکی پس از دیگری بازگشتند.
- کُرّو دِئِيس** کُرّو دِئِيسَة : ۱. بازگشت. ۲. - اللَيْلُ و النِّهَارُ : شب و روز پیاپی آمدند.
- کُرّو دِئِيس** کُرّو دِئِيسَة و **تَکْرَاراً** علیه : برگشت و بر او حمله کرد. «انْهَزَمَ عَنْهُ ثُمَّ - عَلَيْهِ» : از برابر او عقب نشست و سپس بر او حمله کرد.
- کُرّو دِئِيس** - کُرّو دِئِيسَة : خِرّ و خِرّ کرد.

الکَرَزُ : ۱. مصد کَرَز. ۲. چاه، یا جایی که آب را برای صاف شدن در آن جمع کنند. ج: کِرَار. ۳. سجاده یا جانمازی. ج: اَکْرَار و کُرُور. ۴. رشته‌ای از لیف یا برگ خرماتین. ۵. رسی که خرماکاران گرد کمر خود و تنه خرماتین حلقه کنند و به اتکاء آن بر فراز خرماتین روند. ۶. رسن بادبان کشتی. ۷. نوعی پارچه.

الکُرَّ : ۱. چاه. ج: کِرَار. ۲. پوشاک، عبا. ۳. پیمانهای برابر چهل اردب یا دوازده لنگه بارِ خر از گندم و جو و مانند آن. ۴. حجمی آب در ظرفی به اندازه یک ذرع مکعب، مقدار آب یک کُر. ج: اَکْرَار و کِرَار.

الکُرَاب : ۱. فاء، برای مبالغه. ۲. شخص، کسی. ۳. ما بالذات. ۴. در خانه کسی نیست.

الکُرَات و **الکُرَات** : تره فرنگی.

الکُرَاتَة : واحد کُرَات، یک شاخه تره فرنگی.

الکُرَار : فعال برای مبالغه، نخست و پیاپی حمله کننده در جنگ.

الکُرَاس : بخشی از کتاب شامل هشت ورق، یک فرم کاغذ برای چاپ. ج: کُرَارِیس.

الکُرَاسَة : ۱. هشت برگ کاغذ، یک فرم کاغذ چاپی. ۲. دفتر، کتابچه. ۳. کتاب جیبی. ج: کُرَارِیس.

الکُرَاع : ۱. فاء، برای مبالغه. ۲. آن که با مردم فرومایه دوستی و نشست و برخاست کند. ۳. آن که شتران و ستوران خود را با آب باران سیراب سازد.

الکُرَاکَة مع: ماشین لای رویی.

الکُرَام : صاحب یا پرورنده تاک، زربان.

الکُرَامَة و **الکُرَامَة** : بسیار جوانمرد و صاحب کرم و باسخت. ج: کُرَامُون.

کَرَب **تَکْرِیباً** (ک ر ب) ۱. الدلؤ: به دلو (کَرَب) ریسمانی کوتاه و واسط دلو با ریسمان اصلی بلند پیوست که ریسمان اصلی بر اثر تماس دائم با آب نپوسد و ننگسد. ۲. (کرابه) یعنی خرما چیده شده از بیخ شاخه خرماتین را خورد. ۳. در (کریب) یعنی زمین بی آب و درخت کشت کرد.

الکُرَة . ۱. مصدر مَرَه از کُر. ۲. حمله کردن در جنگ.



الکُرَات

۳. بازگشت. ۴. [حساب] صد هزار. ج: کُرَات. ۵. مثنای آن کُرَاتان است به معنی صبح و شام. ۶. پشکل بدبوی که با آن زِرِه و بعضی فلزات را (به سبب آمونیاکی که دارد) جلا دهند و برق اندازند. ۷. برخاستن و زنده شدن پس از مرگ، رستاخیز.

کُرَج **تَکْرِیباً** (ک ر ج): نان کپک زد و فاسد شد.

الکُرُج ف مع: توپ یا مهره‌ای چوبین که کودکان با آن بازی کنند، گوی چوبین، انگشتر بازی یا گُل بازی.

الکُرَجِی : مرد زن صفت، مخنث، بی ریش، نامرد.

کُرَز **تَکْرِیباً** (ک ر ر) النفظ أو غیره: نفت یا جز آن را تصفیه کرده، بالود، پالایش کرد.

کُرَز **تَکْرِیباً** و **تَکْرَاراً** و **تَکْرُوةً** (ک ر ر) الشیء: آن چیز را پیاپی انجام داد، تکرار کرد.

کُرَز **تَکْرِیباً** (ک ر ز) البازئ: چشمان باز را بست یا پوشاند و به آن غذا داد تا اندک اندک رام و دست آموز و شکار آور شد.

کُرَز **مَج** البازئ: پره‌های باز ریخته شد، باز پُرافکننده شد.

الکُرَز مع: ۱. مرد ماهر و کاردان در پیشه خود. ۲. عاجز، ناتوان (از اَضداد) ۳. پست و فرومایه، نانجیب. ۴. صاحب دودمان و نَسَب، نژاده، تبارمند، اصیل (از اَضداد). ۵. پلید، ناپاک. ۶. پرنده‌ای شکاری، چَزَغ، چَزَخ، شاهین. ۷. بازی که بسته شود تا پره‌هایش بریزد.

۸. پرنده یک ساله. ج: کُرَارِزَة.

الکُرَزِی : ۱. مرد پست و فرومایه، ناکس. ۲. پلید، ناپاک.

کُرَس **تَکْرِیباً** (ک ر س) الشیء: بخشهای آن چیز را به هم پیوست. ۲. البناء: ساختمان را پی نهاد، شالوده ریخت. ۳. الشیء له: آن چیز را برای او مخصوص گرداند. ۴. نفسه علی الشیء: خود را وقف آن چیز کرد. ۵. شر مع: الکاهن الكنيسة أو الأوائی الكنيسة أو غیرها. کشیش کلیسا یا ظرفهای آن یا جز آن را متبَرک و وقف کلیسا کرد.

کُرَص **تَکْرِیباً** (ک ر ص) (کریص) که پنیری است

درست شده، از شیر ترش خورد.

کَرَف تَكْرِيفاً (ک ر ف) الحماز و غيره: خر و جز آن سرگین یا پیشاب را بویید و سپس سرش را بالا برد.

کَرَك تَكْرِيفاً (ک ر ک) ت الدجاجة: مرغ از تخم گذاری بازماند، (در تداول عامه تهران) مرغ گزج شد.

کَرَم تَكْرِيفاً (ک ر م) ه ۱: او را بزرگ داشت، به او احترام گذاشت و گرمی شمرد. ه ۲: الله وجهه: خداوند او را عزیز و سرافراز کند! ه ۳: السحاب: ابر باران بسیار بارید، باران ابر بسیار شد.

کَرَم مج السحاب: ابر باران شد، بارانش بسیار شد.
کَرَم تَكْرِيفاً (ک ر ه) ه و إليه الشیء: او را از آن چیز بیزار کرد، آن چیز را در نظر او ناپسند و مکروه ساخت.
الکَرَمی: حمله کردن برای نبرد، هجوم، یورش بردن در جنگ.

کَرَزاً شرمع: از روی انجیل و با تعلیمات مسیح (ع) موعظه کرد و بشارت داد.

کَرَزاً: کَرَزاً: ۱ وارد شد، داخل شد. ه ۲: در جایی چون غار و مانند آن پنهان شد. ه ۳: به او گرایید و پناه برد، به او روی آورده و پناهنده شد.

الکَرَز: ۱ درخت و میوه البالو. ه ۲: درخت و میوه گیلاس.

الکَرَز: ۱ مص کَرَز. ه ۲ میوه درختان تیره صنوبریها.
کَرَز الطیور: گیلاس جنگلی.

الکَرَز: ۱ جوال کوچک. ه ۲ خورجین چوپان. ج: اکر از و کیزه. ه ۳: الجعل: گویمانندی که سوسک سرگین غلتان آن را بغلتاند، گوی سرگین گردان.

الکَرَزان ج: کَرَز.

الکیزرة ج: کَرَز.

کَرَزَم کَرَزَمَةً: هنگام نیمروز غذا خورد، ناهار خورد.

الکَرَزَم: ۱ تبر. ه ۲ مرد کوتاه بینی. ه ۳ پرخور، شکمبار. ج: کَرَزَم.

الکیزرم: ۱ تبر. ه ۲ بلای سخت - کیزرم. ج: کَرَزَم.
الکَرَزَن: تبر یا تبر بزرگ یکلبه. ج: کَرَزَن.

الکیزریم: ۱ تبر. ه ۲ بلای سخت - کیزرم. ج: کَرَزَم.
الکیزرین: تبر یا تبر بزرگ یکسر (اقم). ج: کَرَزَمین (شاید لغتی در کیزرم باشد، مؤلف).

الکیزس: گروه و دسته ای از هر چیز. ه ۲: اصل، ریشه، نژاد، و آنه تکریم -؛ او نژاد و تبار بزرگ دارد. ه ۳: آنچه به پیشاب یا سرگین و خاک آلوده شده باشد. ه ۴: آغل گونه ای که برای بزغاله ها سازند. ه ۵: الخوض: جایی از حوض و کناره آبگیر که ستور در آن می ایستد و سرگین می افکند و آلوده می کند. ج: اکر اس.

الکیزساء: پاره زمینی پردرخت که بیخ تنه های آنها به هم نزدیک است و شاخه های آنها در هم پیچیده است.
الکیزسافة: تیرگی و کدورت چشم.

کَرَسَع کَرَسَعَةً ۱ الرجل: آن مرد دوید. ه ۲: ه برسر استخوان زند و پیوندگاه سر دست او زد.

کَرَسَف کَرَسَفَةً ۱ الدابة: ۱ پی پای ستور را ببرد، ستور را پی کرد. ه ۲: البعیر: شتر را با بند سخت و تنگ بست. ه ۳: الداوة: در دوات ليقه گذاشت.

الکَرَسَف: ۱ پنبه. ه ۲: الدواة: ليقه پنبه ای دوات.
الکَرَسَفَة: ۱ یک تکه پنبه. ه ۲: ليقه دوات.

الکَرَسَفِيَّة: گیاه غنقال، امارنطون، غنقالیون، گیاه صابون عفريت.

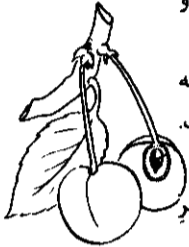
کَرَسَم کَرَسَمَةً: خاموش شد و سر به زیر افکند.
الکَرَسَمَة و الکَرَسَمَة: گیاهی که به ستور دهند، گاودانه.

الکَرَسوع [تشریح]: ۱ استخوان برآمده بیرونی مچ دست، قوزک دست. ه ۲: القدم: مفصل استخوان پا از سوی ساق، قوزک ساق پا. ج: کَرَسِيع.

الکَرَسِيَّة: ۱ تخت. ه ۲: صندلی. ه ۳: الملک: اورنگ، تخت سلطنت. ه ۴: الأنسقف: مرکز اقامت

اسقف، اسقف نشین. ه ۵: الرسولین: مرکز اقامت پاپ رئیس کلیسای کاتولیک جهان. ه ۶: کرسی استادی، کرسی تدریس در دانشگاه. ه ۷: [کیهان شناسی] ش

الجوزاء: سه ستاره در صورت فلکی ارنب یا در صورت فلکی نهر ه ۸: دانش «هو من اهل» او اهل دانش است.



الکَرَز

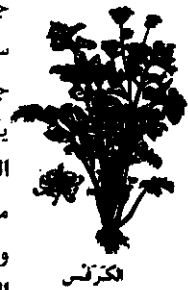


الکَرَسَمَة

۹. «ذو ذراعین»: صندلی دسته‌دار. ۱۰. «الإعتراف»: صندلی اعتراف در کلیسا. ۱۱. «سَبْلًاظَهْر» أو ذراعین: چارپایه، صندلی بی‌پشت و دسته. ۱۲. «ذَوَارُ أَوْ لَقَاف»: صندلی چرخان، صندلی گردان. ۱۳. «كَهْرِبَائِيَّة»: صندلی الکتریکی، صندلی اعدام. ۱۴. «المُقْعِدِينَ»: صندلی زمینگیران، ویل‌چر، صندلی چرخ‌دار. ۱۵. «هَزَّاز»: صندلی تکان‌خورنده، راکینگ‌چر. ج: کرابسی و کرابس.
 کَرشٌ سَبْرَشًا ۱. الرجلُ: آن مرد پس از تنهایی بسیار عاقله‌مند شد، خانواده او بسیار شدند. ۲. «الجلد»: پوست در اثر گرما و آتش جمع و چروکیده شد، ترنجیده و منقبض شد.

الکَرشُ: ۱. شکمبه نشخوارکنندگان (مؤنث است). ۲. گروهی از مردم. ۳. خانواده شخص. ۴. نزدیکان و خاصان شخص. ۵. کودکان خردسال شخص. ۶. جامه‌دان، چمدان. ۷. عطردان. ۸. گیاهی خوشگوار که ستور را فریه می‌کند، گیاه سعد که از آن حصیر بافند، جگن. (S) Cyperus alopecuroides ۹. بیشترین افراد یک قوم، انبوهی و جمع کثیر قوم. ج: اُكْرَاش و کُروش. الِکِزْشُ: ۱. «کَرش» ج: اُكْرَاش و کُروش. ۲. مع: نوعی مشروب الکلی که از آلبالو درست کنند، (روسی) ویشنوفکا.

الکَرشَاءُ: ۱. مؤنث اُكْرَاش. ۲. زن شکم‌بزرگ، شکم‌گنده. ۳. پایی گوشت‌الود که کف آن تخت و صاف و انگشتانش کوتاه باشد. ۴. ماده خری یا تهیگاه بزرگ و ستبر. ۵. زهدان عمیق. ۶. دلو بزرگ برآمده اطراف الِکَرشُونِيَّة سُر مع: لفظ عربی که با حروف سَریانی نوشته شده باشد، نوعی هُزوارش عربی به خط سَریانی. کَرشٌ سَبْرَشًا ۱. الشیء: آن چیز را کوبید، کوفت و نرم کرد. ۲. «ه» آن را با دست فشرد.
 کَرشٌ سَبْرَشًا ۱. به سوی او تیر انداخت. ۲. به پاچه او زد.
 کَرشٌ سَبْرَشًا و کُزوعًا ۱. فی الماء أو الإناء: گردن خود را به سوی جوی یا ظرف آب دراز کرد و آب را با دهان



الکَرش

مستقیماً نوشید. ۲. «ه» بر ساقی پای او زد. کَرشٌ سَبْرَشًا: ۱. از درد پاچه نالید، پاچه‌اش درد گرفت. ۲. بازو یا ساقی پاچه‌اش باریک شد. ۳. «ت الساقی»: قسمت پیشین ساقی پا باریک شد. ۴. «ت السماء»: آسمان بارید.
 الِکَرشُ: ۱. مصر کَرش. ۲. دست و پای ستور. ۳. آبی که دهان در آن کنند و بنوشند. ۴. پست‌فطرت (برای مفرد و جمع یک لفظ دارد). ۵. مردم فرومایه. ۶. آبی که ستوران با دست و پای در آن فرو روند.
 الِکَرشَانُ: توتیا، خارپوست دریایی.
 الِکَرشَانُ جِج: اُكْرَش (که خود جمع کُراع است). (اقم، مهذ).

کَرشٌ سَبْرَشًا و کُزوعًا ۱. الحماز و غیره: خر و جز آن پیشاب ماده را بو کرد و سر برافراشت و لبهایش را برگرداند. ۲. «الشیء»: آن چیز را بویید، بو کرد.
 الِکَرشُ: دلو ساخته شده از پوست یک پارچه، دلوئی که پوستش دُرسته و «غلیفتی» کنده شده باشد.
 کَرشًا کَرشًا ۱. القوم: آن قوم با هم آمیختند. ۲. «الشعر و نحوه»: موی و مانند آن انبوه و بسیار شد. ۳. «ت القدر»: دیگ از جوش زدن کف برآورد، کف کرد.
 کَرشٌ سَبْرَشًا ۱. مانند شخص بندی و پای در زنجیر راه رفت. ۲. «البعیز»: شتر را بست و بند را بر دست و پای حیوان تنگ و محکم کرد.

الکَرشُ مع: کرفس.
 الِکَرشُ: پنبه.
 الِکَرشُ البَیْرُ: کرفس صحرايي.
 کَرشٌ البَیْرُ: کرفس کوهی.
 کَرشٌ الماء: کرفس آبی.
 الِکَرشُ: ۱. ابر بلند و انبوه و مترکم. ۲. پوسته بیرونی و آهکی تخم‌مرغ.
 الِکَرشُ: واحد کَرش.
 الِکَرشُ: جنسی از گیاهان گوشت‌دار و پایا از تیره مخمل‌نمایان با گل‌هایی زیبا و بویی یاسمنی، گیاه حی‌العالم، فاوانیا، اردشیرجان، همیشهک، بیش‌بهار.

Sempervium (F)

الکَزْرَكَةُ : «كَرْكَةُ الشَّقَطِيرِ» : انبیب، وسیله تقطیر و عرق کشی (المو).

Garganey (E)

الکَزْرَجُ : نوعی اردک وحشی.

الکَزْكَدَنُ و الکَزْكَدَنُ : کَرْكَدَنُ
کَزْكَزْ کَزْكَوَةٌ ۱. الشیءُ : آن چیز را پیایی تکرار کرد و بازگرداند. ۲. الطَّاحُونَةُ : آسیاب را به گردش درآورد.

۳. الحَبُّ : دانه را آرد کرد. ۴. فی الضَّحْکِ : در خنده قهقهه زد، بسیار خندید. ۵. شکست خورد و گریخت. ۶. الشیءُ : آن چیز را جمع کرد. ۷. -

بالدَجَاجَةِ : بر مرغ بانگ زد. ۸. الشیءُ : آن چیز را فراهم آورد. ۹. ت الزَّيَّاحِ السَّحَابِ : باد ابرها را جایجا کرد، یا گرد آورد. ۱۰. مانع او شد، او را بازداشت.

الکَزْكَوَةُ : مرغ نوروزی دریایی.

Skua (E)

الکَزْكَوَةُ : ۱. مص. ۲. شیر غلیظ و سفت شده. ۳. آوازی که در شکم پیچد، قرقر شکم، شکم قزه. ۴. خنده شدید، قهقهه.

الکَزْكَوَةُ : ۱. سینه هر حیوان سپل دار مانند شتر. ۲. گروهی از مردم. ج: کَرَکِر. ۳. «الکَرَکِر» : گلههای اسب.

کَزْكَسَ کَزْكَسَةً : ۱. رفت و آمد کرد. ۲. الشیءُ : آن چیز را بازگرداند. ۳. الدَّابَّةُ : ستور را یا بند بست. ۴. از بلندی به زیر غلغلید. ۵. مانند شخص بندی و پای در زنجیر راه رفت.

الکَزْكَوَةُ : ۱. زردچوبه. ۲. Curcuma (S) زعفران. ۳. سَقَز (آدامس)*

الکَزْكَوَةُ : ۱. روزی، رزق. ۲. گیاه خندقوق، شبدر عطری.

الکَزْكَوَةُ : ۱. کَرگدن. ۲. صمغی سرخ رنگ. ۳. خرچنگ دریایی (المو).

الکَزْكَوَةُ : ۱. دَرَّةٌ ژرف، عمیق، دور تک. ج: کَرَکِر. ۲. کَزْكَوَةُ : پرنده ای بزرگ مانند غاز، خاکستری رنگ با

Lobster (E)

الکَزْكَوَةُ : کَزْكَوَةُ : کَرَکِر. ج: کَرَکِر.

الکَزْكَوَةُ : کَرَکِر. ج: کَرَکِر.

* آدامس، نام شرکت تولیدکننده نوعی سَقَز است که به مرور بر اثر ملازمت بر مصنوع آن شرکت یعنی سَقَز نیز اطلاق شده است.

گردن و پاهای دراز، کلنگ. ج: کَرَکِر. ۲.

[کیهان شناسی]: صورتی فلکی در جنوب حوت جنوبی، کَزْمٌ کَزْمًا ه: در بخشندگی و کرم بر او برتری یافت.

کَزْمٌ کَزْمًا و کَزْمَةٌ و کَرَامَةٌ ۱. الشیءُ : آن چیز گرانبها و نفیس شد. ۲. کریم و بخشنده شد، دست و دل باز شد یا بود. ۳. نیک سرشت و گرامی شد. ۴. - السَّحَابِ : ابر

باران بسیار بارید.

الکَزْمُ : ۱. مص کَزْمٌ. ۲. بخشش، جوانمردی. ۳. گذشت، چشم پوشی. ۴. بخشنده، بزرگواری (برای مفرد و جمع و مذکر و مؤنث به یک لفظ است). ۵. نوعی زرگری و ریخته گری برای ساختن گلوبند. ۶. «أَرْضٌ - زمین پاکیزه.

الکَزْمُ : ۱. مص کَزْمٌ. ۲. انگور، زز. ۳. تاجکستان، باغ انگوری. ۳. «ابنَةٌ - او بنت - او بنت الکَزْمِ» : دختر زز، شراب، می. ۴. قلاده، گردنبند. ج: کَزْمِ.

الکَزْمُ : جوانمردی، بزرگواری. «أَفْعَلُ ذَلِكَ كَزْمًا لَكَ» : آن کار را لطفاً و از روی بزرگواری و جوانمردی انجام ده.

الکَزْمِيُّ : بزرگواری «أَفْعَلُ ذَلِكَ كَزْمِي لَكَ» : لطفاً و از روی بزرگواری آن کار را انجام ده.

الکَزْمَاءُ ج: کَرْنِم.

الکَزْمَةُ : ۱. واحد کَزْمٌ. ۲. انگور، تاک، مؤ. ۳. «بنتٌ - دختر انگور یا دختر زز، شراب، می. ۴. «أَفْعَلُ ذَلِكَ كَزْمَةً لَكَ» : لطفاً و از روی بزرگواری آن کار را انجام ده.

الکَزْمِيَّاتُ : تیره درختان انگور، تاکها.

الکَزْنَفُ : بیخ شاخه خرماين که پس از بریدن شاخه بر تنه باقی بماند و جای پای برای بالا رفتن از خرماين شود. واحد آن کَزْنَفَةٌ است. ج: کَرَائِنِف.

الکَزْنَبُ و الکَزْنَبُ : کَلَم، کَلَمٌ پیچ.

الکَزْنَبُ البَحْرِيُّ : گیاهی از انواع تره از تیره چلبیائیان که پایاست و به نحو خودرو بر کنار دریا می روید و در بعضی نقاط نیز کشت می شود و مزه ای مانند کَلَم پیچ دارد، کَرْنَبِ بحری.

Crambe maritima (S)

کَزْنَبُ الْجَمَلِ : گیاه حَم، حمیمه، موریکن دیا





کُزْوَانُ الْجَبَلِ

Moricandia (S)

کُزْنِبُ الْمَاءِ: نیلوفر کبود.

الکُزْنِیَّاتِ وَالکُزْنِیَّاتِ: [زیست‌شناسی]: تیره‌ای از پروانگان پولک‌بال مانند پروانه کلم و شلغم که روی برگ برخی درختان و گیاهان زندگانی می‌کنند.

Pieridae (E)

الکُزْنِیَّة: غذایی که از کلم درست می‌کنند، خوراک کلم.

الکُزْنِیُّنَا: مع: قرنطینه، جایگاهی مجزا در مناطق مرزی برای نگهداری بیماران احتمالی تا تشخیص قطعی در بیماریهای جهانگیر و بین‌المللی (المو).

Quarantine (E)

کُزْنَفَ کُزْنَفَةً ۱. النخلة: تنه خرماين را از بقایای شاخه‌های بریده شده زدود و صاف کرد. ۲. – الکُرَانِیْف: بیخ‌های باقی‌مانده شاخه‌های خرماين را از روی تنه درخت برید. ۳. – الشیءُ بالسَّیْفِ: آن چیز را با شمشیر برید. ۴. – ه بالعصا: او را با چوبدستی زد.

الکُزْنَفَال: مع: عید، جشن عمومی، مهرگان. کارناوال (المو).

Carnaval (E)

الکُزْنُک: مع: ۱. قسمتی از محور که با زاویه‌ای قائم خم شده باشد، دسته محور. ۲. میل‌لنگ در ماشینها (المو).

Crank (E)

الکُزْنِیْب: پوست کدوی دراز که آن را چون ظرفی بکار

برند.

کُزَّةٌ کُزَاهَةٌ وَکُزَاهِیَّةٌ: زشت و ناپسند شد.

کُزَّةٌ کُزَاهًا وَکُزَاهَةً وَکُزَاهِیَّةً الشیءُ: آن چیز را بد و ناپسند داشت، از آن چیز بیزارى جُست.

الکُزِیه: زشت، ناپسند، نفرت‌انگیز.

الکُزِیه: ۱. مص کُزِیه. ۲. اجبار، بی‌میلی. ۳. رنج، سختی.

۴. «رَجُلٌ کُزِیهٌ»: مرد بیزارى و نفرت‌ورزنده. ۵. «وَجْهٌ کُزِیهٌ»:

چهره زشت و ناخوشایند. ۶. «شیءٌ کُزِیهٌ»: چیز ناپسند و

زشت. ۷. «فَعَلْتَهُ کُزِیهً»: آن را از روی بی‌میلی و ناچارى

انجام دادم.

الکُزِیه: ۱. مص کُزِیه. ۲. اجبار، بی‌میلی. ۳. سختی، رنج.

۴. به معنای کُزِیه است.

الکُزْو: ۱. مص کُزَا. ۲. کرایه دادن خانه یا ستور.

الکُزْوَان: پرنده‌ای است خاکستری رنگ و خوش‌آواز با پاهای دراز، نوعی کبک، تلیله. مؤ: کُزْوَانَةٌ. ج: کُزْوَان و کُزْوِیْن.

الکُزْوَان: ج: کُزْوَان.

کُزْوَانُ الْجَبَلِ: مرغ تلیله کوهی، کورلی کوهی.

الکُزْوَانِیَّاتِ [زیست‌شناسی]: خانواده پرندهگان تلیله، خانواده کورلی که نوعی کبک است.

الکُزْوَب: مفرد کُزْوِیْبِیْن، فرشته مقرب.

الکُزْوَب: ج: کُزْب.

الکُزْوِیْبِیْمُ عِب: مع: فرشتگان مقرب درگاه الهی، کُزْوِیْبَان.

الکُزْوِیْبِیُّونُ*: فرشتگان مقرب درگاه الهی، مهتران فرشتگان.

الکُزْوَةُ: ۱. کرایه، کرایه‌بها. ۲. مزد مزدور، اجرت.

الکُزْوُور: ۱. ج: کُزْر. ۲. مص کُزْر، برگشت، رجوع، عودت. ۳. پی در پی آمدن، تعاقب (۲ و ۳ المو).

الکُزْوُوش: ج: ۱. کُزْش. و ۲. کُزْش.

الکُزْوُوم: ۱. ج: کُزْم. ۲. مع: کُزْم (عنصر شیمیایی فلزی) که زنگ نمی‌زند و در آبکاری فلزات دیگر بکار می‌رود.

الکُزْوَمَات: مع: کُزِمَات، نمک آلی یا معدنی اسید کرومیک (المو).

الکُزْوَمَاتِیْن: ماده رنگ‌پذیر سفیده هسته سلول، ماده تشکیل‌دهنده کروموزوم، کروماتین (المو).

Chromatin (E)

الکُزْوُومُوزُوم و الکرُومُوسُوم یو مع: کروموزوم،

رنگینتن. Chromosome (E)

الکرُومُوسُفِیْر: مع: طبقه نزدیک به جَوّ خورشید، که قسمت اعظم آن گاز هیدروژن و قرمز رنگ است،

رنگین‌گره (المو). Chromospher (E)

* گاه کاف را به شین تبدیل کنند و شُزْوِیْبِیْن گویند. (الر).



الکرونومتر

گرد و خاک.

الکَرِيْز: پنیری که از شیر ترش سازند، پینو، کشک.
الکَرِيْزِيل و **الکَرِيْسُول** مع: مایعی بی‌رنگ و متبلور و
 ستمی از ترکیبات سه‌گانه فنول به فرمول C_6H_6O .
کَزَزُول، **کَزَزُول**، **کَزَزُول** (E) Cresol (S), Cresyl (E)
الکَرِيْئِيْک مع: بازی کریکت، نوعی گوی‌بازی. (المو).
Cricket (E)

الکَرِيْشَة: نوعی جامه خز.

الکَرِيْض: ۱. پنیری که از شیر ترش سازند، پینو،
 کشک. ۲. گریز و گریض. ۳. جایی که در آن پنیر سازند،
 کارگاه پنیرسازی. ۴. ذخیره. ۵. بادام کوفته با روغن.
الکَرِيْض: پنیر درست شده از شیر ترش، پینو، کشک
 - گریض (معنی ۱).

الکَرِيْف: آن که از نهر یا جوی و چشمه با کف دست و
 دهان مستقیماً آب خورد نه با ظرف.

الکَرِيْم: ۱. بخشنده، سخاوتمند. ۲. بزرگوار، جوانمرد.
 ۳. گذشت‌کننده، باگذشت. ۴. آن که بدون چشمداشت
 و عوض به مردم سود رساند. ۵. از نامهای خداوند
 متعال. ۶. بهترین و نیکوترین هر چیز. ۷. «رَجُلٌ -
 مردی که دارای تمام خصال نیکو است. ۸. «قَوْلٌ -
 سخن خوشنودکننده و نرم و دلپذیر. ۹. «وَجْهٌ -
 شادمان و زیبا. ۱۰. «رِزْقٌ - روزی بسیار. ۱۱. «کِتَابٌ
 - کتابی سودمند با الفاظ و معانی ارزشمند. ج: گزما
 و کرام. مثنی: کریمان. ۱۲. «الکَرِيْمَان» : حج و جهاد.
الکَرِيْمَان: ۱. مثنای کریم. ۲. دو فریضه حج و جهاد
 که از فروع دین اسلام است.

الکَرِيْمَة: ۱. مؤنث کریم. ۲. بزرگوار و صاحب اصل و
 نسب، نژاده. ۳. هر اندام شریف بدن چون گوش و بینی
 و دست. ۴. «الزَّجَلُ»: دختر مرد، صبیته شخص. ج:
 گرایم و کرام. ۵. «گَرَائِم المَالِ»: نفیس‌ترین و
 برگزیده‌ترین مال. مثنی: کریمتان. ۶. «الکَرِيْمَتَان»: دو
 چشم، دیدگان آدمی.

الکَرِيْن و **الکَرِيْن** و **کَرِيْ** ج: کَرَة.

الکَرِيْه: ۱. زشت، ناپسند. ۲. شیر بیشه.

الکَرُوْمِيْت: کرومیت، سنگ معدنی متبلور.

الکَرُوْن: واحد پول دانمارک و نروژ (المو). Krone

الکَرُوْنَا: واحد پول ایسلند و سوئد (المو). Krona

الکَرُوْنُوْغَرَاْف: گاه‌سنج، وسیله سنجش فواصل
 زمانی، ساعتی دارای استوانه‌ای چرخنده و پیوسته به
 قلمی خودکار، وقت‌سنج برای اندازه‌گیری زمان پرواز
 موشک (المو). Chronograph (E)

الکَرُوْنُوْجِيَا: علم ترتیب تاریخ، تاریخ‌شماری،
 جدول یا شرح وقایع تاریخی برحسب وقوع (المو).

Chronology (E)

الکَرُوْنُوْمِيْتَر یو مع: زمان‌سنج، کرونومتر.

الکَرُوْبَاة: زیره سیاه - گراویا.

کَرِيْ - کَرِيْ و کَرَا: ۱. چرت زد. ۲. خوابید. ۳. - ت
 المرأة: آن زن سستی‌بازو شد یا بود. ۴. - ت الساق:
 ساق پا باریک و کج شد.

الکَرِيْ - گزیان، خفته.

الکَرِيْاس: مستراحی که بر پشت‌بام درست کنند و
 آبریز و فاضلاب آن را به زمین رسانند. ج: گراییس.

الکَرِيْان: ۱. خفته، خوابیده. ۲. چرت‌زننده.

الکَرِيْب: ۱. غمگین، اندوهگین. ۲. زمین بی‌آب و گیاه.
 ۳. چوبی استوانه شکل که نانوا با آن خمیر را پهن کند،
 وَرْدَنَه، نورد پهن کردن خمیر نان. ۴. هر یک از گره‌های
 نی یا نیزه.

الکَرِيْبَة: ۱. مؤنث کریمه. ۲. بلای سخت، اندوه بزرگ،
 مصیبت. ج: گرایب.

الکَرِيْبُوْن مع [شیمی]: عنصری گازی (المو).

Crypton (E)

الکَرِيْبُفُرُوْت و **الکَرِيْبُفُوْن**: درخت و میوه‌ای از
 مرکبات، توسرخ، باتاویا، دارابی، گریپ‌فروت (الو).

Grapfruit (E)

الکَرِيْب: آنچه موجب رنج و سختی بسیار شود، فعیل
 به معنی فاعل - کارث.

الکَرِيْر: ۱. مص - کَر. ۲. آواز خس خس سینه ناشی از
 نفس‌تنگی و خفقان. ۳. گرفتگی و خِر خِر گلو ناشی از

فلانی بخیل است، (به تعبیر فارسی) ناخن خشک است.
ج: کَزَّ (منت).

الکَزَّ ج: کَزَّ (منت).

الکَزَّز: بخل ورزی، بخیلی، خست، تنگ چشمی.
کَزَمَ تَكْزِماً (ک ز م) اصابه: سرما انگشتان او را کرخ و فسرده و خشک و ترنجیده کرد.

الکَزَّة: ۱. مصدر مَرَه از کَزَّ. ۲. مؤنث الکَزَّ. ۳. «قوس -ه» : کمائی که چوبش خشک و انعطافناپذیر باشد. ۴. «خشبه -ه» : چوب کج و خشک و سخت. ۵. «بکزة -ه» : چرخ و قرقره تنگ و خشک محور و پُر صدا.

کَزَمَ - کَزَمًا: ۱. دهان خود را بست و خاموش ماند. ۲. -ه: او را سخت گاز گرفت. ۳. -ت العین: چشم هنگام شکستن حنظل یا پاره کردن پیاز به آب افتاد. ۴. - الجوزة أو اللوزة: گردو یا بادام را با دندانهای پیشین یا جلوی دهان شکست و مغزش را درآورد.

کَزَمَ - کَزَمًا: ۱. از اقدام به کاری بیم داشت، از پیشی جستن یا پیش قدم شدن در کاری ترسید. ۲. بخیل شد، یا دارای (کَزَم) بخل و تنگ چشمی بود. ۳. پُر خور شد، شکمباره شد. ۴. بینی و انگشتان او کوتاه بود. ۵. لب او کوتاه و کُلفت بود، یا شد.

الکَزَم: ۱. مصدر کَزَمَ. ۲. بخل، تنگ چشمی، خست. ۳. پر خوری. ۴. کوتاهی بینی و انگشتان. ۵. کوتاهی و کُلفت لب. ۶. «فی یده -ه» : او بخیل است، ناخن خشک است.

الکَزَم: ترسو.

الکَزَمَان: پر خور، رَجُلٌ -ه: آن که چندان بخورد که از خوراک دلزده شود.

الکَزَمَة: گرد آمده، انباشته شده «شخمة -ه» : بیه گرد آمده و برهم فشرده، توده بیه

الکَزْوَان: پرنده ای از خانواده پرندهگان شاخه نشین خردبیکر که در کنار باتلاقها و چراگاهها و باغهای

کشاورزی زیست می کند. Cisticola (S)

الکَزُوم: ماده شتر یا ستور دندان ریخته از پیری.

الکَسَاء: ۱. مصدر کَسَأَ. ۲. پاسی از شب.

الکَرِيهَة: ۱. مؤنث کرینه. ۲. جنگ. ۳. سختی جنگ. ۴. بلا، مصیبت «یوم -ه» : روز واقعه، روز مصیبت. ۵. «دو -ه» : شمشیر بَران و تیز. ج: کرائه.

الکَرِيوِي: منسوب به کرینه، گلبولی -ه کَرِيوِي (المو).

Corpuscular, Globular (E)

الکَسِرِي: ۱. چرت زنده. ۲. خفته، خوابیده. ۳. کرایه گیرنده. ۴. کرایه دهنده. ۵. بسیار و افزون از هر چیز. ۶. درختچه ای که در ریگزار روید، واحد آن کرینه است.

الکَرِيَات: گلبولها، گویچه های خون.

الکَرِيَات البِيض: گلبولهای سفید، گویچه های سفید خون.

الکَرِيَات الحُمْر: گلبولهای سرخ، گویچه های قرمز خون

الکَرِيَة: گویچه، گلبول (المو).

الکَرِيِي: منسوب به کرینه، گلبولی -ه کَرِيوِي (المو).

Globular (E)

الکَزَاز: ۱. بیماری کزاز. ۲. درد یا نرز از شدت سرما. کَزَبٌ -ه کَزَبًا شَطَطُ الرِّجْلِ: استخوانهای روی پا خرد و درهم کشیده شد.

الکَزْبَرَة و الکَزْبَرَة: گشنیز -ه کَشْبَرَة.

کَزْبَرَة البِيْر: گیاه پر سیاوشان.

کَزَّ - کَزَاةً و کَزُوَةً ۱. الشیء: آن چیز از سرما و جز آن جمع و درهم فشرده شد، خشک و ترنجیده شد. ۲. -ه الوجه: چهره زشت و درهم رفته شد.

کَزَّ - کَزًا ۱. الشیء: آن چیز را تنگ گرداند. ۲. -ت خطاه: در راه رفتن گامهایش را نزدیک به هم گذاشت.

۳. -ت المرأة مَلَجَها: آن زن بازوبند خود را تنگ بر بازو بست

کَزَّ مَج الرِّجْل: آن مرد به بیماری کزاز گرفتار شد. ۲. ز کام شد.

الکَزَّ: ۱. مصدر کَزَّ. ۲. خشک شده و ترنجیده، چروکیده.

۳. «ذَهَبَ -ه» : زر سخت. ۴. «جَمَلٌ -ه» : شتر سخت و ستر. ۵. «وجهة -ه» : رویی زشت. ۶. «فلانٌ -ه الیذین» :



الکُشء : ۱. دنبال و دنباله هر چیز، پایان هر چیز، ج :
أُكْسَاء، ۲. «أُكْسَاءُ الشَّهْرِ» : روزهای آخر ماه. ۳. «رَكَبَ» -
 ۵. بر گردن او افتاد. «مُرُوا فِي أُكْسَاءِ الْمُنْهَزِمِينَ أَوْ عَلَى
 أُكْسَائِهِمْ» : به دنبال یا بر پی و اثر شکست خوردگان
 رفتند.

كُتْنَا - **كُنْنَا** : ۱. از او پیروی کرد. ۲. ه - بالتسیف : او
 را با شمشیر زد. ۳. «الدَّابَّةُ» : ستور را به دنبال ستوری
 دیگر راند، قطار کرد. ۴. «القوم» : در ستیزه جویی و
 دشمنی بر آن گروه غلبه یافت.

كَسَا - **كَسُوا** (ک س و) : ۱. ه ثوباً. بر او جامه پوشاند. و
 ۲. ه ثوباً : به او جامه ای بخشید. ۳. ه شعراً : در
 شعری او راستود، مدح گفت.

كُتِبَ : ۱. كُتِبَ و كُتِبَتْ - الكُتِبَ و كُتِبَتْ.
الکُتَّاء : ۱. مصد کسب. ۲. شکوه، بزرگی، شرف،
 بلندمرتبیگی.

الکِيسَاء : ۱. ج : کيسو و کيسوة. ۲. گلیم، جاجیم. ۳. شیر
 سرشیر بسته. ۴. چادر. ۵. جامه. ج : اُكْيِيَّة.

الکِيسَاءِر : ج : کيسبر.
الکُيسَاءة : ج : کاسبی.

الکُيسَاح : ۱. مصد کيسخ. ۲. [دامپزشکی] : بیماری
 مخصوص شتران که حیوان را لنگ می کند. ۳.
 [پزشکی] «لِلْأَطْفَالِ» : بیماری نرمی استخوان در
 کودکان، راشیتیس (المو). Rickets, Rachis (E)

الکُيسَاحَة : ۱. مصد کيسخ. ۲. خاکروب، زباله، آشغال. ۳.
 ضعف و سستی دست و پا، ماندگی و لنگی و چلاقی در
 دست و پای، مخصوصاً در پا، فلج اندامهای حرکتی.

الکُيسَاد : ۱. مصد کيسد و کيسد. ۲. ناروایی کالا. ۳.
 بی رونقی و ناروایی بازار.

الکُيسَار و الِکُيسَارَة : ریزه و شکسته چیزی. ه -
 الحطب : خرده ریزه های چوب و هیزم.
الکُيسَارِي : ج : کيسبر.

الکُيسَاف : پاره ای از پارچه یا جامه.

الکُيسَالَة : ۱. تنبلی، بیکاری.

الکُيسَالِي و الِکُيسَالِي : ج : کسلان.

كَسَب - **كَسَباً** : ۱. الشئء : آن چیز را فراهم آورد،
 گردآوری کرد. ۲. ه - علماً أو مالاً : دانشی یا مالی را به
 دست آورد، تحصیل کرد، اندوخت. ۳. ه مالاً : مالی به
 او رساند (لازم و متعدی) ۴. ه لأهله : برای خانواده اش
 کار و کاسبی کرد. ۵. ه الأثم : گناه کرد، مرتکب گناه
 شد.

الکُتْسَب : ۱. مصد کسب. ۲. درآمد، سود، آنچه به دست
 آورند.

الکُتْسَب ف مع : تفاله و فشرده دانه هایی که روغن آنها
 را بگیرند، کُنْجَارِه.

الکُتْسَبَة : ج : کاسب.

الکِيسْبَة : ۱. حالت کسب کردن، کسب. ۲. آنچه به
 دست آورند، درآمد.

الکُتْسَبِر : النگوی عاج. ج : کسایر.

الکُتْسَبْرَة و الِکُتْسَبْرَة : گویشی از کُزْبْرَة. گیاه گشنیز.

كُتْسَبَك السَّاعَة : بند ساعت مچی یا جیبی (المو).

الکُتْسَلَاتَة و الِکُتْسَلِيْتَة مع : یک تکه گوشت، کُتْلِت
 (المو). Cutlet (E)

الکُتْسَلْتَنَاء و الِکُتْسَلْتَنَاء ایتالیایی، مع : ۱. درخت
 شاه بلوط. Chestnut-tree (E). ۲. میوه شاه بلوط.

الکُتْسَلْتَائِي : رنگ بلوطی، قهوه ای روشن. (المو).

كُتْسَخ - **كُتْسَخاً** : ۱. البيت : خانه را روفت، جاروب کرد.

۲. ه الشئء : آن چیز را برید و با خود برد. ۳. ه ت
 الرِّيحُ الأَرْضُ : باد خاک را از روی زمین برداشت و
 روفت. ۴. ه البئز : چاه را پاک و خالی کرد، لایروبی کرد.

كُتْسَخ - **كُتْسَخاً و كُتْسَاحاً و كُتْسَاحَة** : ۱. یکی از
 پاهایش در راه رفتن سنگین شد و آن را روی زمین
 کشید. ۲. دست و پایش بی حس و فلج شد و زمین گیر
 گشت، فلج شد.

الکُتْسَخ [پزشکی] : بیماری نرمی استخوان،
 راشیتیس، فلج (المو).

الکُتْسِخ : ۱. کسی که از او یاری خواهند و او به سبب
 ناتوانی کاری صورت ندهد و کمکی نتواند بکند. ۲.
 [پزشکی] : بیمار مبتلا به راشیتیس، نرمی استخوان



الکستنه

باشد. و ۵. عدد کسری مانند یکدهم و یکسوم و دوپنجم و مانند آن که در مقابل عدد صحیح است. ۶. کم، اندک. ج: گسور و جج: گسورات. ۷. بخشی از عضوی. ۸. تگه استخوانی که بر آن پاره‌ای گوشت باشد. ۹. جانب و کنار خانه. ۱۰. ناحیه، کرانه، سوی. ۱۱. کناره پایین خیمه که تاکنند یا قسمتی از آن که روی زمین افتاده باشد. ج: اگسار و گسور. ۱۲. «ارض ذات گسور»: زمین ناهموار دارای بلندی و پستی. ۱۳. «گسور الأودیة»: پهن خور دگیها و شاخه‌های دره، چم و خم دره (مفرد ندارد).

الکسرة ج: کسرة.

الکسرة: ۱. مصدر کسز. ۲. حرکت زیر که به این شکل است (ب)، کسره. ۳. شکست، عقب‌نشینی لشکر. ۴. «بعینیه من السهر»: چشمانش از بیدار خوابی خواب‌آلود است.

الکسرة: پاره، ریزه، تگه. «من الخبز»: پاره‌ای نان. ج: کسز و کسرات و کسرات.

الکسرة مع: ظرف گود، کماجدان، قابلمه. (المو).

Casserole (E)

الکسرووی: منسوب به کسری، خسروی.

الکسری ج: کسیر.

کسری معرب خسرو، لقب شاهان پارس. ج: اکاسرة و اکاسر و کسایرة و گسور. منسوب به آن کسرووی و کسری است.

الکسری: منسوب به کسر «عدد» - عدد کسری (در مقابل عدد صحیح).

الکسری: منسوب به کسری، خسروی.

کس - **کسسا**: ۱. دندانهای او ریز و کوتاه بود، ریز دندان بود. ۲. فک بالای او کوتاه بود و به فک پایین نرسید.

کس - **کسا**: ۱. الشیء: آن چیز را بسختی کوفت، ریز ریز کرد. ۲. الشیء: آن را آرد کرد.

الکسس: ۱. مصدر. ۲. بیرون آمدگی فک پایین و منطبق نشدن فک زبرین بر آن.

(المو).

الکسح: ۱. مصدر کسح. ۲. ناتوانی.

الکسح ج: کسحان (که خود جمع اُکسح است) جج اُکسح.

الکسحان: زمینگیر، برجای مانده - کسیح.

الکسحان ج: ۱. اُکسح. ۲. کسحان. ۳. کسیح.

کسد - **کساد** و **کسوداً**: ۱. الشیء: آن چیز نارواج شد و به فروش نرسید. ۲. ت الشوق: بازار کساد و بی‌رونق شد.

کسد - **کساد** و **کسوداً**: - کسد.

الکسند: گیاه سوسنبر، سیسنبرون، از نامهای دیگرش قسط و سَمارة است.

کسز - **کسراً**: ۱. العود أو الزجاج: چوب یا شیشه یا هر

چیز سخت را شکست. ۲. الجیش: آن سپاه را شکست داد، درهم شکست. ۳. الوصیة: وصیت را

نقض کرد، آن را تغییر داد. ۴. الشعر: وزن شعر را خراب کرد، شعر را درست نساخت. ۵. [نحو] -

الحرف: آن حرف را کسره داد، حرکت زیر به آن داد، مکسور کرد. ۶. الطائر جناخیه: پرنده بالهایش را

جمع کرد و به هم چسباند تا فرود آید. ۷. من طزفه أو علی طزفه: نگاهش را فرو خواباند، چشمش را به زیر

انداخت. ۸. الوسادة: بالش را تا کرد و به آن تکیه داد. ۹. عن مراده: او را از مقصودش بازداشت، رأیش را

زد. ۱۰. المستاع: کالای را یکی یکی فروخت، خرده‌فروشی کرد. ۱۱. از مال خود خوب مواظبت کرد.

۱۲. من برد الماء أو خزّه: از سردی یا گرمی آب سست شد.

کسز - **کسوراً** الطائر: پرنده بالهایش را جمع کرد و به هم پیوست تا فرود آید.

کسز - **کسراً**: سست و تنبل شد، تنبلی کرد.

الکسز: ۱. مصدر کسز. ۲. شکستگی. ۳. حرکت کسره به این شکل (ب) که زیر حروف گذارند. ۴. [حساب] آنچه

به مبلغی تمام نرسد و ناقص باشد مثلاً قدری از ده تومان یا صد تومان یا هزار تومان و مانند آن کم داشته

الکَسَاب : بسیار کسب‌کننده، ورزنده.

الکَسَار : بسیار شکننده.

الکَسَاوَة : ابزاری که با آن میوه‌های سخت پوست مانند گردو و بادام و فندق و جز آنها را بشکنند، گردوشکن، بادام‌شکن، فندق‌شکن.

كَسَّرَ تَكْسِيرًا (ک س ر) ۱. الشیء: آن چیز را بسیار شکست، خرد خرد کرد، ریز ریز کرد. ۲. الکلمة: آن کلمه را جمع مکتسر بست. ۳. ت المرأة أو المنشور التوز علی کذا: آینه یا منشور پرتو نور را شکست و برگرداند. ۴. الکتاب علی عذة ابواب: کتاب را در چندین باب فراهم آورد.

الکَسْر ج: ۱. کاسیر. و ۲. کاسیرة.

كَسَفَ تَكْسِيفًا (ک س ف) الشیء: آن چیز را برید و پاره پاره کرد، تکه تکه کرد.

كَسَعَ تَكْسَعًا ۱. ه: او را راند. ۲. ه: با دست یا لگد به سرین او زد، به او تپا زد و او را پیش راند. ۳. ه: برای گریزانیدن او در پی او روان شد، او را دنبال کرد و طرد نمود. ۴. ه: الناقة بغيرها: بر پستان ماده شتر آب سرد زد تا شیر دوشیدنی و آماده در پستان خود را بازپس کشد و نگهدارد. ۵. ه: ت الناقة و الخیل بأذناهما: ماده شتر و اسب دم خود را به میان دو پا نهاد، دمش را لای پایش گذاشت. ۶. ه: السفینة فی البحر: کشتی را در دریا روان کرد، به حرکت درآورد. ۷. ه: بکذا: او را پیرو فلان چیز کرد یا به دنبال آن قرار داد.

الکَسَع (در اسب): سفیدی موهای بخش پایین پای اسب.

الکَسَع ۱ ج: کسعة. ۲. ریزه‌های نان.

الکَسَع ج: ۱. اُكسَع. و ۲. کسعاء.

الکَسعاء: مؤنث اُكسَع، کیوتر ماده زیر دم سفید.

الکَسَعَة: ۱. خال و نقطه و تکه سفید روی پیشانی پوشیده از موی هر جانور چون ستور. ۲. پره‌های سفید زیر دم پرنده. ۳. خران، الاغها. ۴. بندگان و بردگان. ۵. گاوان کاری که از آنها کار کشند. ۶. ریزه نان.

كَسَفَ يَكْسِفُ ۱. الثوب: پارچه یا جامه را برید. ۲. ه:

اللّه الشمس أو القمر: خداوند خورشید یا ماه را گرفته گرداند، خورشید یا ماه را تار گرداند. ۳. ه: الشیء: آن چیز را پوشاند. ۴. ه: بصره: چشمش را پایین انداخت. ۵. ه: ت الشمس النجوم: نور خورشید نور ستارگان را فرو پوشاند. ۶. ه: الحزن: اندوه او را گرفته و افسرده ساخت. ۷. ه: البعير: شتر را پی کرد.

كَسَفَ يَكْسِفُ ۱. ت الشمس: خورشید گرفت، کسوف شد، خورگرفت پدید آمد. ۲. ه: وجهه: چهره او گرفته و درهم شد، زشت و برگشته شد. ۳. ه: ت حاله: حال او بد شد. ۴. ه: أمّله: نومید شد، امیدش از همه جا قطع شد. ۵. ه: باله: دلش از حادثه‌ای بد گواهی داد، آرزویش بر او تنگ شد.

الکَسَف: برشهای جامه پیش از آنکه به یکدیگر دوخته شود.

الکِسْف و الکِسْف ج: کِسْفَة.

الکِسْفَة: پاره‌ای از چیزی، تکه‌ای از چیزی. ج: کِسْف و کِشَف و کُشُوف و اُكسَاف.

الکَسْکاس: کوتاه و ستبر.

كَسَكَسَ كَسْكَسَةً و كَسْكَسًا الشیء: آن چیز را سخت کوبید و نرم کرد.

الکَسْکَس: نوعی غذای مردم مراکش که از آرد گندم درست کنند و با بخار بپزند و دم کنند، نوعی آماج که چون آماده شود به برنج دم‌کرده مائد و با قیمه یا سس بخورند، کوسکوس.

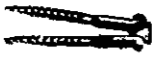
الکَسْکَسَة: ۱. مص. ۲. (در گویش بنی تمیم) چسباندن «سین» است به ضمیر «ک» در هنگام وقف چنان که بجای «بک» و «اکرمتک» گویند «بکس» و «اکزمنکس».

كَسَلَت كَسَلًا: سست و تنبل شد، تنبلی کرد.

الکَسَل: ۱. مص. ۲. سستی، تنبلی، کاهلی در کار و انجام وظیفه.

الکَسِل: سست، تنبل. مؤ: کَسِلَة. ه: کسلان.

الکِيسل: زه کمان پنبه‌زنی چون از کمان جدا باشد (و چون به کمان پیوندد «وتر» نام گیرد).



الکسره

- الکسلان** : ۱. سست، تنبل، بیکار. مؤ: کسلانته و کسلتی.
ج: کسالی و کسالی و کسلتی. ۲. جانوری بی دندان و دراز دست و ناخن بلند که بر روی درختان جنگلی امریکای جنوبی زندگانی می‌کند و «الذآب» نیز خوانده می‌شود و بسیار کند حرکت است. تنبل، تنبل سه‌انگشتی.
 Bradypus (S. E)
الکسلتی ج: کسلان.
کَسَمَ - **کَسَمًا** ۱. الشیء الیابس: آن چیز خشک را در دست خرد کرد، ریز ریز و آردگونه کرد. ۲. ناز الحروب: آتش جنگ را برافروخت. ۳. در به دست آوردن روزی کوشش کرد. ۴. - علی عیالیه: برای خانواده خود در کسب معاش رنج برد و سختی کشید.
الکسَم : ۱. مص. ۲. ریزه‌های خشک چیزی که در دست خرد شده و اندکی از آن در دست و لای انگشتان بماند.
کَسَمَلٌ کَسَمَلَةٌ: با گامهای نزدیک به هم راه رفت.
الکسوب: بسیار کسب‌کننده - کسآب.
الکسوء ج: کسء.
الکسور ج: کسر.
الکسورات ج: کسور. جج: کسر.
الکسوس ج: کس (مأخوذ از فارسی)، شرم زن.
الکسوف ۱. ج: کسف (که خود جمع کسفة است) جج: کسفة. ۲. مصدر کسف، خورگرفت، خورشید گرفتگی.
الکسول ۱. سست، تنبل. ۲. صفت است برای زن یا دختر نازپرورده که دست به سیاه و سفید نزند و تن به کار ندهد (و این نوعی مدح است).
الکسوم: ۱. شخص جدی و قاطع در کار، مرد عمل. ۲. زحمتکش و کوشنده در کار.
الکستی و کستی و کسآ ج: کسوة و کسوة.
الکسوة: ۱. لباس، جامه، پوشش. ج: کستی و کسآ. ۲. «قَلَمٌ - آدم»: ناخنهایش را چید.
کستی - **کسآ** ۱. الثوب: آن جامه را پوشید. ۲. لباس به تن کرد.
کستی - **کسآ**: بزرگ و گرمی شد.
- کستی** مجد ثوباً: جامه‌ای دربر کرد، جامه‌پوش شد.
الکستی: ۱. دنباله و پایین هر چیزی. ج: اکسآء. ۲. «رکب اکسآءه»: بر پس گردن او افتاد.
الکسینج: ۱. فلج شد. ۲. بر جای مانده، زمینگیر. ۳. ناتوان. ج: کسحان.
الکسید: ۱. کاسد، نارواح، بی‌روفت، کالای روی دست مانده و بی‌مشتی. ۲. پست، فرومایه.
الکسیر: شکسته. «طائرٌ - الجناح»: پرنده بال و پر شکسته. ج: کسزی و کسآزی.
الکسینیس: ۱. شراب خرما یا شراب دزت و جو. ۲. شراب، می. ۳. گوشت خشک شده روی سنگ داغ و کوبیده و خرد شده که ره‌توشه کنند، گوشت قدید. ۴. ریزه نان. ۵. شکر.
الکسینفة: پاره‌ای از چیزی - کسفة.
کسآ - **کسآ** و **کسآء** ۱. ه: آن چیز را چون خیار با دندانه‌های پیشین گاز زد و خورد. ۲. - الشیء: آن چیز را پوست کند. ۳. - اللحم: گوشت را چندان سرخ کرد که خشک شد. ۴. تگه‌ای کباب خورد. ۵. - ه بالتسیف: او یا آن را با شمشیر زد و برید. ۶. - من الطعام: از غذا سیر و پُر شد.
کستی - **کسآ** و **کسآء** ۱. ت الید: دست تَرَک تَرَک شد، پوست دست ستر و زبر و قلاج قلاج شد. ۲. - من الطعام: از غذا سیر و پُر شد، آگنده از خوراک شد.
الکشی (کشء): سیر و آگنده از غذا.
الکشآة: عیب، کاستی، زشتی «ما فی جسده -»: در تن او عیبی نیست.
الکشاح: داغ و نشان بر پهلو ستر.
الکشآة: ۱. دشمنی قلبی و نهانی. ۲. بریدن از یکدیگر، قطع رابطه اقتصادی و اجتماعی و مانند آن، تحریم اقتصادی.
الکشاط: ۱. آشکار شدن، برهنه شدن، عریانی. ۲. پوست جدا شده از لاشه حیوان.
الکشآة: پشاهنگی.
الکشاکیل ج: کسکول.



زهر الکشافین

انگشت دوشید.

الکشد: آن که برای تأمین زندگانی خانواده‌اش رنج برد

→ کاشد.

الکشد ج: کاشد.

الکشدة: سرشیر.

کشر - **کشرأ**: ۱. عن أسنانه: به هنگام خنده و جز آن دندانهایش را نمایان ساخت. ۲. - حیوان عن نابه: حیوان درنده به هنگام جنگ یا شکار غزید و دندانهایش را به هم مالید و نشان داد. ۳. - له: بر او خشم گرفت و او را تهدید کرد چنان که گویی به او دندان نشان می‌دهد. ۴. - إليه: به روی او لبخند زد.

کشر - **کشرأ**: گریخت.

الکشر: ۱. مصد کشر. ۲. خوشه‌ای که دانه‌های آن را خورده باشند، چوب باقیمانده خوشه.

الکشر: ۱. مصد کشر. ۲. نان خشک.

کش - **کشأ**: او یا آن را راند و بانگ بر او زد، مرغ یا حیوان دیگر را کیش کرد و راند.

کش - **کشأ** و **کشیشأ**: ۱. الزند: آتش زنه هنگام جستن آتش آواز داد، صدا کرد. ۲. - ت البقرة: خم می‌جوش بر سر آورد.

کش - **کشیشأ**: ۱. ت الحیة: مار از به هم کشیدن پوستش آوازی برآورد، فیش فیش کرد. ۲. - الجمال: شتر بانگ کرد و صدا را در گلو پیچاند. ۳. - ت البقرة: گاو بانگ برآورد، خوار کشید. ۴. - الضب و الضفدع و الورل: سوسمار و قورباغه و مارمولک آواز داد.

الکش: ۱. اندام نرینه گیاه. Androcium (E) ۲. آنچه با آن خرما بینه ماده را گشنی دهند و بارور کنند، گرده نرینه خرما بینه که بر اندام خرما بینه ماده افشانند تا بارور شود.

کشأ **تکشینه** (ک ش ه) اللحم: گوشت خشک شده را خورد.

الکشاط: پوست گن، سلاخ، قصاب.

الکشاف: صیغه مبالغه بر وزن فعال، بسیار آشکارکننده. ۲. - الکهربائیه: برق‌نما، الکتروسکوپ.

الکشامیر: مرد زشت‌روی.

کشب - **کشبأ** اللحم: بسیار گوشت خورد.

الکششبان ف مع: انگشتانه دوزنگی. ج: کششبتین. ۲. مع: فلزی استوانه‌ای که دو سر آن باز باشد و به انگشت ستیاب کنند و با آن ساز قانون و بعضی سازهای زهی و سیمی را نوازند، مضراب قانون. ۳. «زهر الکششبتین»: جنسی از گیاهان علفی از تیره خنازیرها که گل‌هایی لوله‌ای به شکل انگشتانه دارد، گل انگشتانه، گل دیژیتال.

کشخ - **کشخأ**: ۱. القوم: آن گروه را پراکنده ساخت، آنها را تار و مار کرد. ۲. - بالعداوة: با او دشمنی و کین‌توزی کرد. ۳. - البیت: خانه را جاروب کرد، روفت. ۴. - العود: چوب را پوست کند. ۵. - البعیر: پهلوی شتر را داغ نهاد. ۶. - عن الماء: از آب گذشت، رد شد. ۷. - الطائر: پرنده شتابان از آب‌خور برگشت. ۸. - ت الذابئة: ستور دم خود را به میان دو پایش برد. ۹. - الظلام أو الضوء: تاریکی یا روشنایی بازگشت. ۱۰. - ه: بر پهلوی او نیزه زد.

کشخ مجد: ۱. الرجل: پهلوی آن مرد داغ کرده شد، او را داغ کردند یا بر او داغ زدند. ۲. - «القوم عن الماء»: آن قوم از سر آن آب دور و پراکنده شدند.

کشخ - **کشخأ**: پهلودرد گرفت، از درد پهلوی رنج برد و نالید.

الکشخ: ۱. مصد کشخ. ۲. دردی در پهلوی که با داغ نهادن خوب شود.

الکشخ: ۱. مصد کشخ. ۲. پهلوی، تهیگاه. ۳. کمر. ۴. مهره‌ای سفید که برای دفع چشم‌زخم برگردن کودکان آویزند. ج: کشخ. ۵. «طوی - ه عن فلان»: از فلانی روی گرداند، با او قطع رابطه کرد. ۶. «طوی - ه علی الأمر»: بر آن کار کمر بست، بر آن پایداری ورزید و استقامت نمود.

الکشخان مع: دیوت.

کشد - **کشدأ**: ۱. الشیء: آن چیز را با دندانهای پیشین گاز زد و برید. ۴. - الناقة: ماده شتر را با سه

حق و کنار رفتن غفلت بکار رفته است. «يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ وَيُدْعُونَ إِلَى السُّجُودِ فَلَا يَسْتَبِيغُونَ» (قرآن مجید، القلم، ۴۲) روزی که از آن سختی برداشته می‌شود و به سجده فرا خوانده می‌شوند و نمی‌توانند. اصولاً در زبان عربی با کنایه «الكشف عن الساق» آماده شدن برای اموری سخت و عظیم و آمادگی کامل در رویارویی با ناگواری و ترس و بویژه آمادگی در جنگ تعبیر می‌شود (اعم).

كشِفَ - كَشَفًا : ۱. شکست خورد. ۲. بی‌سپر به جنگ رفت. ۳. - الرجل أو الفرس : موی جلوی سر آن مرد یا آن اسب ریخت.

الكشَف : ۱. مصد كَشَفَ. ۲. ریختگی موی جلوی سر، طاسی جلوی سر. ۳. [در اسب] : کجی بیخ دم اسب، پیچیدگی و کجی دمغازه یا رستگاه موی دم اسب.

الكشَف : ۱. مصد كَشَفَ. ۲. پیشاهنگی. ۳. تعرفه گمرکی. ۴. [در عروض] : حذف جزء هفتم متحرک از «مفعولات» که «مفعولاً» بماند و بجای آن «مفعولن» گذارند. ۵. [تصوف] : پدیدار گشتن حقایق الهی که به صورت نوری بر دل می‌تابد و این وقتی است که آینه ضمیر سالک به وسیله ریاضتها از کدورت‌های مادی و آلایندهای جهانی زدوده شده باشد، مکاشفه.

الكشَفاء : ۱. مؤنث أَكْشَفَ. ۲. «الجبهة» : پیشانی‌ای که جلوی آن فرو رفته باشد.

الكشَفَة ۱. ج: کاشف. ۲. جای ریختگی موی پیشانی، جای طاسی سر از جلو.

الكشَفِيَّة : سازمان پیشاهنگی.*

الكشك : آبجو.

الكشك : ۱. خوراکی که از بلغور خیسانده با شیر سازند و آن را خشک و تکه تکه کنند و به هنگام لزوم در آب بجوشانند و بخورند، (در تداول خراسان) بلغور شیر، یا بَزْغَل شیر. ۲. ف مع: پیش‌آمدگی ایوان‌گونه در خانه، جای ایستادن نگهبان بر در سرای. ۳. مع:

۳. پیشاهنگ. ج: كَشَافَة.

الكشافة : ۱. مؤنث كَشَاف، دختر پیشاهنگ. ۲. ج: كَشَاف، پیشاهنگان.

كَشَبَ تَكْشِيْبًا (ك ش ب) اللحم و نحوه : گوشت و مانند آن را بسیار خورد.

الكشمة : طزه، دسته موی سر، کاکل.

كشمة العجوز : کلسنگ.

كشخ تَكْشِيْحًا (ك ش ح) ۱. پهلوی او را داغ کرد. ۲. - بر پهلوی او داغ نهاد. ۳. - العود : چوب را پوست کند.

كشخ تَكْشِيْحًا ه : به او گفت «یا كَشْخَان» : ای دیتو. كَشَر تَكْشِيْرًا (ك ش ر) عن أُنْثَايَه : به هنگام خندیدن و جز آن دندانهایش را نمایان ساخت.

كشَف تَكْشِيْفًا (ك ش ف) ۱. الشیء : آن چیز را برهنه و آشکار ساخت. ۲. - عن الأمر : او را به آشکار ساختن آن امر یا موضوع واداشت، مجبورش کرد که آن امر را آشکار سازد.

كشط - كَشَطًا ۱. الشیء : از روی آن چیز روپوش برداشت. ۲. - عنه الغطاء : سرپوش را از روی آن برداشت. ۳. - الجمل عن الفرس : جل را از روی اسب برداشت و حیوان را برهنه کرد. ۴. - الحرف : آن حرف را از نوشته پاک کرد، سترد، زدود. ۵. - الجمَل : شتر را پوست کند.

كشطت السماء مج آسمان بی‌ابر شد.

الكشطة ج: کاشط، صاحبان شتران پوست‌کنده (لا). كَشَعَ - كَشَعًا القوم عن القتيل : آن گروه از اطراف مقتول پراکنده شدند.

كشع - كَشَعًا : دل‌تنگ شد.

كشَف - كَشَفًا و كَشِْفَةً ۱. الشیء لو عنه : پوشش آن چیز را کنار زد و آن را آشکار ساخت. ۲. - الله حزنه : خدا اندوه او را برطرف و زایل کرد. ۳. - ته الكواشِف : بدن‌امیها او را رسوا ساخت. ۴. در تعبیر قرآنی بیشتر به صورت مجازی در خصوص کشف یا برطرف کردن عذاب و زیان و سوء و ترس قیامت و نیز در مورد آشکار شدن



* بنیانگذار آن در سال ۱۹۰۹ میلادی «بارن پاول» بوده است.



الکثوث

الکِثْنِین : نوعی از باقیه که گیاهی است علفی و یک ساله و صحرایی و زینتی، نوعی ماشک یا ویسبای صحرایی، ویسبای بَرّاق. *Vicia Fulgen (S)*
الکُثُوث و الکُثُوث : گیاه افتمون. *Dodder (E)* (المو).

الکُثُوح ج : کُثَج.

الکُثُود : کوشنده و رنج‌برنده برای کسب روزی خانواده خود به کاشد.

الکِثِیء (کشیء) : گوشت بریان، کباب شده.

الکُثِیة ۱. پیه شکم سوسمار. ۲. بیخ دم سوسمار. ج : کُثِی.

الکِثِیش : ۱. مصد کُثِ. ۲. آواز جوشش شراب.

الکِثِیف : برهنه، پدیدار، آشکار.

الکِصَانِص ج : کِصِیصَة.

کَمَص - **کَمَصَا القوم** : آن گروه گرد آمدند، مردم جمع شدند.

کَمَص - **کَمِیصَا المَاء بالتأسی** : جماعت بسیار بر سر آب گرد آمدند و انبوه شدند.

کَمَص - **کَمَصَا و کَمِیصَا** ۱. الصُوت : آواز نرم و نازک شد. ۲. از ترس جمع و منقبض شد، ترنجیده شد، توی لاک رفت.

کَمَصَم کَمَصَة : با شتاب راه رفت.

کَمَصَم - **کَمَصَا و کَمِصُومَا** : ۱. پشت کرد، روی بگرداند، برگشت. ۲. از آنجا که آمده بود نامراد بازگشت و به مقصود خود نرسید. ۳. ه - او را بسختی راند. ۴. گاز گرفت. (۳ و ۴ الر).

کَمَصَم - **کَمِصَا** : ۱. گاز گرفت. ۲. ه - او را بسختی راند (۱، ۲، لس، الر).

کَمِصِی - **کَمِصِیَا** : پس از بزرگی و گرمی بودن خوار و بی‌مقدار شد، از عزت به ذلت افتاد.

الکَمِیصِص : ۱. مصد کَمَص. ۲. آواز ملخ. ۳. رنج و درهم شدن و ترس. ۴. از بیم به خود لرزیدن. ۵. هر خود پیچیدن از رنج و سختی. ۶. ناپسند، زشت، مکروه. ۷.

کوتاه قد و فربه و سست. ۸. ظرفی سفالین که در آن گل



الکثنی

اتاقچه فروش بعضی کالاها چون سیگار و روزنامه، کیوسک. *Kiosk, Booth (E)*

الکُثُک : ۱. ف مد : کوشک، کاخ. اتاقچه‌ای برای فروش بعضی کالاها چون سیگار و روزنامه، کیوسک - کُثُک. *Kiosk (E)*

کُثُکُش کُثُکُشَة : ۱. گریخت. ۲. ه - ت الحیة : مار با به هم کشیدن پوستش صدا درآورد، فُش فُش کرد.

الکُثُکُش : ۱. نواری که بر حاشیه جامه دوزند. ۲. دالبرها و چین و شکنها و تاخوردگیهایی که در حاشیه جامه به وجود آورند و سجاف کنند.

الکُثُکُشَة : در گویش بنی‌اسد و ربیعه تبدیل کاف مخاطب مؤنث به «شین» است چنان‌که بجای «عَلِیک» و «مِنک» گویند «عَلِیش» و «مِنش» یا افزودن «ش» پس از کاف مکسور «عَلِیکش» و «مِنکیش».

الکُثُکُول و الکُثُکُولَة آرامی، مد : ظرفی خربزه‌گونه با لوله‌ای کوتاه که در آن هم آب نوشند و نوشاند و هم غذا ریزند و چون تهی باشد پول خرد و صدقه اندازند،

کُثُکُول، کُثُکُول درویشی. ج : کُثُکِیل.

کُثُم - **کُثُمَا الأنف** : بینی را از بیخ برید.

کُثُم - **کُثُمَا الجِزْر أو القِثَاء و نحوهما** : هویج یا خیار و مانند آنها را بسختی و به زور خورد.

کُثُم - **کُثُمَا** : در خلقت یا نسب و تبارش عیب و نقصی بود.

الکُثُم : بینی‌ای که از بیخ بریده شده باشد.

الکُثُم : ۱. مصد کُثُم - ۲. یوزپلنگ.

کُثُمَر کُثُمَرَة ۱. آنفه : بینی او را شکست. ۲. ه - الطفل : کودک آماده گریستن شد، لب برچید.

الکِثُمِش : ۱. انگور فرنگی قرمز، خارتوت *Gooseberry (E)*. ۲. ف مد : کُثُمِش.

الکِثُمِشَة : ۱. یک دانه کُثُمِش. ۲. یک دانه خارتوت.

الکُثُمِیر مد : نوعی پارچه منسوب به ایالت کشمیر در هند که غالباً از گرگ نیکوست.

الکُثُنِی : جنسی از گیاهان علفی صحرایی از تیره پروانه‌واران، گیاه اروبوس، یربوز، کُثُنِج، کُثُنِه.

كَفَّأَ كَفَّاءً ۱. الطعام: غذا چنان سیرش کرد که جای نفس کشیدن نماند، غذا او را سیر و پُر کرد. ۲. ~ الغیظ: خشم سینۀ او را پُر کرد. ۳. ~ الحبل: ریسمان را سخت بست. ۴. ~ خصمه: دشمن خود را چنان بیچاره کرد که راهی جز فرمانبرداری از او نداشت.

كَفَّأَ كَفَّاءً وَكَفَّافَةً ۱. الأمر: آن کار یا موضوع او را اندوهگین و رنجور و گرانبار ساخت و بر او سخت آمد. ۲. ~ المسیل بالماء: دَرَه یا اَبْرَاه از بسیاری آب تنگ آمد. **الکَفَّأَ** ۱. مصر کَفَّأَ. ۲. بسیار خشمگین، غضبناک. ۳. «رَجُلٌ سَهٌّ». مرد رنج‌دیده و سختی کشیده از کار و درمانده در آن. ۴. «رَجُلٌ لَسَطٌ سَهٌّ»: مرد سختگیر تندخوی.

الکِظَّة: ۱. ناراحتی حاصل از پُر خوری، بیماری امتلاء معده. ۲. بسیار پُر خوردن و تا گلو سیر شدن، حالت سیری.

الکَفَّامُ ج: کاظم.

كَفَّامٌ كَفَّاماً ۱. الباب: در را بست. ۲. ~ النهز: جلو جویبار را بست. ۳. ~ القربة أو الإناة: مشک یا ظرف را پُر کرد و در آن را بست. ۴. ~ الفرس بالکِظامة: بینی اسب را با حلقهٔ مهار (کِظامة) بست. ۵. ~ الشيء: آن چیز را نگهداشت. ۶. ~ علی الشيء: آن چیز را نگهداشت یا بازداشت.

كَفَّامٌ كَفَّاماً وَكَفَّاماً غِظَةً او علی غِظَةً: خشم خود را فرو خورد و نگهداشت، یا بر خشم خود چیره شد.

كَفَّامٌ كَفَّاماً الْجَمَلُ: شتر از نشخوار کردن باز ایستاد و نشخوار نکرد.

كَفَّامٌ كَفَّاماً: خاموش شد، ساکت ماند.

الکَفَّامُ: ۱. مصر کَفَّامٌ. ۲. راه نفس در گلو. ۳. «أَخَذَهُ بکظیة»: او را اندوهگین کرد. ج: **أَكْظَامٌ وَكِظَامٌ**.

الکَفَّامُ (برای مذکر و مؤنث): شتری که نشخوار نکند. ج: **كَفَّامٌ**.

الکَفَّامُ ج: ۱. کاظم (لس) * و ۲. کَفَّامٌ «جمال کَفَّامٌ»:

* به قول بلقطنی (لس).

حمل کنند، ناوهٔ سفالین.

الکَمِیْضَةُ: ۱. گروه مردم، جماعت. ۲. دامی که با آن آهو شکار کنند. ج: **کَمِیْضٌ**.

کَمِیْضٌ كَمِیْضاً: او را راند.

الکَمِیْضَةُ ج: ۱. کَمِیْضَةٌ. ۲. کَمِیْضَةٌ

کَمِیْضٌ كَمِیْضاً وَکَمِیْضاً (ک ظ و) لحمه: گوشت بدنش سخت و سفت شد.

الکِظَاظُ: ۱. مصر کاظ. ۲. سختی و رنج. ۳. اندوهی که دل را پُر کند و فرا گیرد.

الکِظَامُ ۱. ج: **کَظَمٌ**. ۲. وسیلهٔ بستن چیزی، آنچه با آن سر چیزی را ببندند. ۳. «أَخَذَ بِه الأمر»: با استواری و اطمینان آن کار را به دست گرفت، بر آن کار مسلط و استوار شد.

الکِظَامَةُ: ۱. دهانهٔ دَرَه. ۲. چاهی که در کنار چاه دیگر کنند و به یکدیگر مربوط کنند. ۳. قنات زیرزمینی که

آب در آن روان باشد. ۴. حلقه‌ای بر هر دو طرف شاهین ترازو که بندهای دو کفه را از هر یک بگذرانند و کفه‌ها را به آن دو آویزند. ۵. حلقه‌ای بر سر پاره چوبی که با آن بینی اسب سرکش یا شتر را ببندند. ۶. «الباب»: کلون چفیت در. ۷. آبخوری. ۸. خاکروبه. ج: **کَظَائِمٌ**.

کَظَبٌ كَظُوباً: فربه شد، بسیار پُر گوشت شد.

کَظَرٌ كَظَرًا ۱. القوس: دو سر کمان را تراشید یا سوراخ کرد تا بر آن زه بندد. ۲. ~ الزندة: در میان آتش زنه سوراخی ایجاد کرد.

الکَظَرَةُ ج: **کَظَرَةٌ**.

الکَظَرُ: فرو رفتگی یا سوراخ دو سر کمان که زه از آنها گذرد و در آنها قرار گیرد. ۲. پیه روی کلیه. ۳. جای پیه بر روی کلیه که پیه آن را جدا کرده باشند. ۴. غده فوق کلیوی. ۵. کنارهٔ شرم زن و گوشهٔ آن. ج: **أَكْظَارٌ**.

الکَظَرَةُ: ۱. پیه اطراف کلیه که کلیه از میان آنها بیرون آورده شده باشد. یا جای پیه در اطراف کلیه. ۲. غدهٔ فوق کلیوی.

الکِظَرُ [تشریح]: مابین دو ترقوه. ۲. زهی که برای استواری دور شکاف پیکان بر تیر پیچند.



الکِظَامَةُ



الكُفْبَرَة

استخوانها. ۳. استخوان برآمده روی پا، از پا. ۴. استخوان قوزک پا. ج: اَكْفَب و كُفُوب و كِعَاب. ۵. هر چیز برآمده و بلند و برجسته. ۶. استخوان هر چارپایی. ۷. قاب یا استخوان مفصل گاو و گوسفند و بز که با آن قمار کنند، قاب قمار، (در تداول خراسان): بُجُول. ۸. مقداری روغن. ۹. اندازه ته‌مانده شیر در ظرف. ج: كُفْب و كِعَاب. ۱۰. [هندسه]: مكعب. ۱۱. [ریاضی]: حاصل ضرب عددی سه بار در خود. ۱۲. هر یک از گره‌های نی که میان دو بند قرار دارد. ۱۳. بزرگواری و کرامتی که مرد قائم به آن است. «رَجُلٌ عَالِيٌّ - مرد شریف و بزرگوار، ذَهَبٌ سُلُوقِيٌّ»: بزرگواری و سرافرازی آن قوم از میان رفت و نابود شد. ۱۴. [کیهان‌شناسی]: «كَعْبُ ذِي الْعِنَانِ»: نام ستاره‌ای است. ۱۵. [موسیقی]: پاره‌ای اضافی که از پشت به عود می‌چسباند تا سِرِ دسته سیمها را ببوشاند. ۱۶. یکی از تاسهای تخته نرد. ج: كِعَاب.

الكُفْبَرَة ۱. ج: كُفْب (معانی ۵-۹) ۲. پستان برآمده و برجسته.

الكُفْبَرَة ۱. یک تاس. ۲. خانه کعبه در مکه. ۳. استخوان قاب که با آن قمار بازی کنند، (در تداول خراسان) بُجُول، بُجَل. ۴. هر خانه چارگوش. ۵. اتاق، غرفه، حجره. ج: كِعَاب و كَعْبَات. ۶. «ذَوَالكَعْبَات»: خانه‌ای از بنی ربیع که قبل از اسلام پیرامون آن طواف می‌کردند (۷).

الكُفْبَرَة: بکارت دختر، دوشیزگی.

كُفْبَرَة كُفْبَرَة ه بالسَّيْف: آن را با شمشیر برید.

الكُفْبَرَة: عسلی که در خانه‌های کندو گرد آمده باشد.

الكُفْبَرَة: ۱. مص. ۲. زن تند و بدخوی. ج: كَعَابِر.

الكُفْبَرَة ۱. گره ساقه گیاهان تیره گندمیان. ۲. استخوان سخت گره‌دار، استخوان درشت. ۳. سر استخوان ران. ۴. بیخ سر. ۵. بیخ دم. ۶. کنار استخوان زنب زبرین دست. ۷. آنچه از دانه که پاک کرده و دور ریخته می‌شود. ۸. پاره گوشت بریان سرد شده. ۹. پشکل خشک شده و چسبیده به دم شتر. ۱۰. هر چیز



الكِام

شترانی که نشخوار نکنند. ۳. مص كُظَم.

الكُفْبَرَة: ۱. سیر و انباشته از طعام. ۲. ازدحام، انبوهی. ۳. بسیار خشمگین، سخت غضبناک. ۴. اندوهگین و دلتنگ. ۵. آن که از سختی و سنگینی کار ناتوان و درمانده شده و خود را باخته باشد.

الكُفْبَرَة: ۱. اندوهگین، غمزه. ۲. آنچه با آن در را بندند، قفل در، شب‌بند در.

الكُفْبَرَة: ۱. مؤنث كُفْبَرَة. ۲. دو چاه نزدیک به هم که در زیر زمین راهی به هم داشته باشند، چاه قنات، کاریز. ۲. توشه‌دان، مقممه آب. ج: كُفَائِم.

كَعَابٌ كَعَوًا (ك ع و): ترسید، هراسان شد.

الكِعَاب: دختری که پستانهایش برآمده باشد، دختر برجسته پستان.

الكِعَاب ۱. ج: كُفْب و كُفْبَة. ۳. (به صیغه جمع): تاسهای تخته نرد.

الكِعَابِر ج: ۱. كُفْبَرَة و ۲. كُفْبَرَة. ۳. (به صیغه جمع): سرهای استخوانها.

الكِعَابِر ج: كُفْبَرَة.

الكِعَابِس ج: كُفْس.

الكِعَابِس ج: كُفْسَم.

الكِعَابِس ج: كُفْسُوم.

الكِام ۱. ج: كُفْم. ۲. ریمان و دهان‌بند شتر که مانع گاز گرفتن یا چیز خوردن حیوان شود، پتفوزبند شتر. ج: كُفْم.

الكِامَة: - کِام (معنی ۲).

الكِعَابِر ج: ۱. كُفْب و ۲. كَعَابِر.

الكِعَابِر ج: ۱. کوتاه‌قد. ۲. شیر پیشه. ج: كَعَابِر.

كَعَبٌ - كَعْبًا ۱. الإِنَاء: ظرف را پُر کرد، انباشت. ۲. - ه: آن را بر چیزی خشک و سخت مانند سر و جز آن زد و کوبید. به جای سخت و استخوانی بدنش ضربه زد.

كَعَبٌ - كُفُوبًا و كُفُوبَةً و كِعَابَةٌ ت الفتاة: پستانهای دختر برآمد و برجسته شد.

كَعَبٌ - كُفُوبًا التَّدي: پستان برآمد و برجسته شد.

الكُفْب: ۱. مص. ۲. بند استخوان، هر یک از مفصلهای

انبوه و گرد آمده. ۱۱- «الکَنْف»: استخوان گرد مهره مانند شانه. ۱۲- «الْوُظِيف»: پیوندگاه شُم با مُج حیوان. ج: کعابِر. ۱۳- «الکعابِر»: سر استخوانها.

الکَنْبُورَةُ: ۱- گره. ۲- هر چیز انبوه و گرد آمده. ۳- تلخه گندم و مانند آن که هنگام پاک کردن از حبوب دور ریخته شود. ج: کعابِر.

الکَعْبِيَّةُ: فرقه از معتزله از پیروان ابوالقاسم بن محمد کعبی.

الکَفْتُ کوتاه، کوتاه قد.

الکِفْتَانُ ج: کَعَيْت.

الکَفْتَةُ: سرپوش شیشه، تویی در بطری و مانند آن.

كَفْتَرٌ كَفْتَرَةٌ: ۱- در راه رفتن شتافت. ۲- تند دوید. ۳- فی مشیه: در راه رفتن چون مستان راه رفت، تلو تلو خورد.

الکَفْتَرُ: پرنده سهره.

الکَفْتَبُ: ۱- شرم پر گوشتِ ستبر. ۲- زن ستبرشرم.

الکَفْدُ: جوال.

الکَعْدَبُ و **الکَعْدَبَةُ**: مرد پست، بی مروت، ناجوانمرد.

الکَعْدَبُ ج: کَعْدَبَةُ.

الکَعْدَبَةُ: ۱- خانه عنکبوت. ۲- حبابهای آب. ج: کَعْدَب.

کَعْرٌ كَعْرًا: ۱- الصبی: کودک فربه و شکم گنده شد. ۲- البطن: شکم پُر و فربه شد. ۳- البعیر: پیه کوهان شتر سخت و سفت شد.

الکَعْرُ: کوهان شتر.

الکَعْرَةُ: گره گوشتی یا چربی در بدن، عَدَه، (در تداول عامه) عَدَد.

کَعْرٌ كَعْرًا الشیء: آن چیز را با انگشتان جمع آوری کرد، گرد آورد.

الکَفْسُ: استخوان انگشت دست و پا. ج: کعاس.

کَعْسَمٌ کَعْسَمَةٌ: پشت بداد و گریخت.

الکَفْسَمُ: گورخر، خر وحشی. ج: کعاسیم و کعاسیم.

الکَفْسُومُ: خر اهلی، درازگوش. ج: کعاسیم.

کَنْطَلٌ کَنْطَلَةٌ: ۱- سخت دوید. ۲- آهسته دوید. ۳-



الکَفْتَرُ

بیده: دستش را دراز کرد، کشید.

کَعٌ كَعًا و **کَعُومًا** و **کَعَاعَةً** و **کِنَعُومَةً**: ترسان و ناتوان شد، ترسید و سست شد.

الکَعُ: ۱- سست و ترسو، ناتوان و ترسان. ۲- «هو» الؤجیه: او باریک چهره است، چهره‌ای کشیده و استخوانی و باریک دارد.

کَعَبٌ تَكْعِبًا (ک ع ب): ۱- ت الفتاة: پستان دختر برآمد. ۲- الشیء: آن چیز را پُر کرد، انباشت. و ۳- الشیء: آن چیز را مکعب ساخت، به شکل مکعب درآورد. ۴- [ریاضی] الَعَدَدُ: آن عدد را به توان سه برد، دوبار در خود ضرب کرد. ۵- الثوب: جامه را تا کرد و پیچید.

کَعَّرٌ تَكْعِيرًا (ک ع ر): الَجَمَلُ: پیه کوهان شتر سخت و سفت شد.

الکَعْکُ ف مع: نانِ کاک، نانی گرد و نازک که از آرد و شیر و شکر سازند، انواع و اشکال دیگر و بدون شکر نیز دارد. واحد آن کَعْکَةٌ است. ج: کَعْکَات.

کَعْکَعٌ کَعْکَعَةٌ: ۱- او را از راه و مقصود خود بازداشت. ۲- عن الورد: او را از وارد شدن بر آب و آبشخور منع کرد و بازداشت. ۳- الرجلُ فی کلابه: آن مرد از گفتار بازایستاد.

الکَعْکَعُ: ناتوان و ترسان، ترسوی سست.

الکَعْلُ: ۱- مرد کوتاه و سیاه. ۲- توانگر بخیل، دارای تنگ نظر و خسیس. ۳- خرماى به هم چسبیده. ۴- هر چیز تکرار شده، تکراری، مکرر. ۵- سرگین و چرک چسبیده به بیضه‌های قوچ.

الکَعْلُ: مرد سیاه کوتاه‌قد.

کَعَمٌ كَعْمًا: ۱- البعیر: دهان شتر را با پوزه بند بست تا غذا نخورد یا گاز نگیرد. ۲- الؤعاء: سر ظرف را بست.

۳- ه الخوف: ترس او را چنان گریزند که برنگشت.

۴- ه الخوف: ترس او را از سخن گفتن بازداشت، زبانش را بند آورد.

کَعَمٌ كَعْمًا و **کَعُومًا** المرأة: آن زن را بوسید - کاعَم (لس).

الکِفْم: اسلحه‌دان، سلاح‌دان. ج: کِعام.

الکَعْم: ج: کِعام و کِعامَة.

الکَعْتَب: ۱. کوتاه‌قد. ۲. آگندگی و گره یا پیچی در موهای سر. ج: کَعائب.

الکَعُوب: ج: کَعِب (معانی ۱ - ۳).

الکَعْموم (سَطْرِيقُ): دهانه‌های راهها، مدخلهای جاده‌ها.

الکَعْنِب: کنگر وحشی.

الکَعْنِيت: هزارستان، بلبل، عندلیب. ج: کَعْتان.

الکَعْنِص: آواز جوجه و موش.

الکَعْنِيم: شتری که بر دهانش پوزه‌بند زده باشند تا چیزی نخورد و گاز نگیرد، شتر پوزه بسته.

كَفَأَ كَفْأً: ۱. الإِنَاءَ: ظرف را برگرداند تا آنچه در آن است بریزد. ۲. برگشت و گریخت. ۳. سَمَّ عَنْ الْقَصْدِ: از آن مقصود منصرف شد و برگشت. ۴. ه - او را راند، بازگرداند.

الکَفَاء: ۱. مصد كَفَأً. ۲. مانند، همتا، همال. ج: أَكْفَاء و کِفاء.

الکَفْء: مانند، همتا. ج: أَكْفَاء و کِفاء.

الکَفَاءَة: ۱. میوه یک سال خرماتین. ۲. کشت و محصول یک سال زمین. ۳. یتاج و بهره شتران در یک سال.

الکَفَاء: برابری و همانندی دو چیز با هم، همتایی، همسانی.

الکِفاء: ۱. ج: کَفء. و ۲. کَفؤ. و ۳. کِفي. ۴. مصد کافاً و کافی. ۵. - البیت: پرده‌ای که از بالا تا پایین قسمت عقب خیمه یا اتاق آویزند. ج: أَكْفِئَة. ۶. هَذَا سَمَّ: این مانند و برابر آن است. ۷. هَذَا سَمَّ لَه: بی مثل و مانند است، بی نظیر است.

الکِفَاءَة: ۱. همتایی، برابری و همانندی دو چیز با هم. ۲. برابر بودن شوهر از لحاظ خَسب و تبار و دین و جز آن با زن و همسر خود. ۳. سَمَّ لِلْعَمَلِ: توانایی در کار، شایستگی، کارایی، لیاقت، کفایت. ۴. گواهینامه دوره ابتدایی یا متوسطه در بعضی کشورهای عربی.

الکِفَات: ۱. مصد كَفَّت. ۲. جای گرد آوردن چیزی. ۳.

«أَرْضٌ سَمَّ»: زمینی که زندگان و مردگان را دربر گرفته است **«أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ كِفَاتًا»** (قرآن مجید، المرسلات، ۲۵): آیا زمین را دربر گیرنده زندگان و مردگان قرار ندادیم؟. ۴. مات سَمَّ: ناگهان مُرد، سگته کرد.

الکِفَاءَة: ج: کافی.

الکِيفَاح: ۱. مصد کافَح. ۲. مبارزه، جنگ، زد و خورد. ۳. رویارویی **«لَقِيتَهُ سَمَّ»** با او رویاروی برخورد کردم، سینه به سینه به او رسیدم.

الکِيفَار: ج: کافر.

الکِيفَارِی: مرد بزرگ‌گوش.

الکِيفَاس: ۱. قُنْداقِ بَجْه. ۲. جامه‌ای که بر روی جامه‌ها پوشند، بالاپوش، روپوش.

الکِيفَاف: ۱. من الشیء: برابر و همانند چیزی یا کسی «هو سَمَّ»: او مانند آن است. ۲. روزی بسنده‌ای که شخص را بی‌نیاز کند و از درخواست از دیگران بازدارد، روزی بخور و نمیر. ۳. کرانه‌ها، اطراف، پیرامون «طَازَ البَرَقُ فی سَمَّ السَّحَابِ»: آذرخش در کرانه‌های ابرها درخشید. ۴. آغاز «جاءَ فی سَمَّ اللیل»: در آغاز شب آمد، در اوایل شب آمد.

الکِيفَاف: ۱. ج: کَفَف (که خود جمع کَفَّة است)، جج کَفَّة. و ۲. ج: کَفَّة. ۳. لبه و پیرامون چیزی، کناره و گرداگرد چیزی. ۴. تیزی و لبه شمشیر. ۵. لبه و حاشیه جامه، جای حاشیه‌دوزی جامه. ۶. سَمَّ السَّحَابِ: کرانه‌ها یا دامنه‌های ابر. ج: أَكْفِئَة.

الکِفَالَة: ۱. مصد کَفَلَ. ۲. تعهد، پذیرفتاری، ضمانت، پابندانی. ج: کَفالات. ۲. [قانون]: عقد ضمان، ضمانت. ۳. وجه الضمان، وجه وثیقه، ضمانت‌نامه. ۴. سَمَّ الشَّارِی: ضمانت دلال و واسطه از خریدار در برابر فروشنده. ۵. سَمَّ القَانُونِیَة: ضمانت قانونی. ۶. سَمَّ القَضائِیَة: ضمانت قضایی.

الکِيفَايَة: ۱. مصد کَفَى. ۲. بسندگی، کافی بودن. «فی هذا القَدْرِ مِنَ الطَّعَامِ سَمَّ»: این اندازه از خوراک بسنده و کافی است.

كَفَّتْ سَمَّ كَفْتًا: ۱. او را از راه و مقصود خود برگرداند.



الکَعْنِيت

نعمت خدا ناسپاسی کرد، کفرانِ نعمت کرد، شکرِ نعمت بجای نیاورد. ۲ - بکذا: از آن چیز دوری جست و بیزاری نمود، آن چیز را انکار نمود، رد کرد.
كَفَّرَ (لا -) **كَفَّرًا** و **كُفِّرًا** ۱. الشیء: آن چیز را پوشاند، پنهان کرد. ۲ - اللیل الشیء أو علیه: شب آن چیز را در تاریکی فرو برد یا بر آن پرده‌ای از تاریکی پوشاند. ۳ - الجهل علی علمه: جهالت دانش او را فرو پوشاند.

الکَفَر: ۱. غلاف شکوفه خرما. ۲. (به صیغه جمع) گردنه‌های عظیم، کوههای بزرگ. واحد آن کفرة است.
الکَفِر: ۱. کوه بزرگ. ۲. گردنه کوه بزرگ. ج: کفیرات.
الکَفَر: ۱. مصد کَفَّرَ. ۲. سر معد: آبادی، روستا، ده، قریه. ۳. سرزمین دور از مردم. ۴. خاک. ۵. گور. ۶. سیاهی شب، تاریکی شب. ۷. چوبدستی کوتاه و کلفت، عصای کوتاه. ج: کُفُور.

الکَفِر: تاریکی شب - کَفِر (معنی ۶) - کَفِرَة.
الکَفَر: ج: کُفُور.
الکَفَر: ۱. مصد کَفَّرَ. ۲. کافری، بی‌ایمانی، خدانشناسی. ۳. عب معد: قیر و زفتی که کشتی را با آن اندود کنند.
الکَفِرَات: ج: کَفِر.

الکَفِرَان: ۱. مصد کَفَّرَ. ۲. انکار خداوند، بی‌ایمانی. ۳. ناسپاسی، نمک‌ناشناسی، کفرانِ نعمت.
الکَفِرَة: ۱. ج: کافر. ۲. واحد کَفَر.

الکَفِرَة: تاریکی شب - کَفِر.
الکَفِرَى و الکَفِرَى: غلاف شکوفه خرما.
الکِفْرِین: زیرک «رجلٌ -»: مرد زیرک دانا
کَفِیس - **کَفِیساً** ۱. الصبی: پای آن کودک کج شد هر دو پنجه به درون و دو پاشنه به بیرون متمایل شد. ۲. -
 ت رجله: پای او کج شد.

الکُفَعَان: جنسی از گیاهان علفی پایا از تیره خوشه‌ایها که در مناطق گرمسیری می‌روید، علف بواسیر.
کَفَّ - **کَفًّا** ۱. الثوب: پس از کوک زدن لباس لبه‌های آن را دوباره دوزی کرد. ۲. - الأناة: ظرف را تا لبه پُر کرد، آن را لبالب پُر کرد. ۳. - رجله: پایش را با پارچه

۲ - الشیء إلى نفسه: آن چیز را به خود چسباند. ۳. - ه: او را در دست گرفت. ۴ - المتاع: آن کالا را فراهم آورد. ۵ - الشیء: آن چیز را پشت و رو کرد، واژگون کرد. ۶ - ذیله: دامن خود را فراهم چید، دامن به کمر زد. ۷ - الله فلاناً: خدا فلانی را کشت.
کَفَّت - **کَفَّتًا** و **کِفَاتًا** و **کَفِینًا** و **کَفَّتَانًا** ۱. الطائر: پرنده با شتاب پرید. ۲. خود را جمع و جور کرد و تند دوید. ۳ - الشیء: آن چیز واژگون شد، پشت و رو شد، از این رو به آن رو شد.

الکَفَّت: ۱. مصد. ۲. دیگ کوچک، قابلمه. ۳. مرگ و میر «وَقَعَ النَّاسُ فِیْهِ شَدِیدًا»: مردم در مرگ و میری سخت افتادند. ۴. «خَبِرَ -»: نان بی‌نانخورش، نان خالی، نان بی‌فایق. ۵. واژگون شدن و پشت و رو شدن چیزی، این رو آن رو شدن چیزی. ۶. «رَجُلٌ -»: شخص سبک و چالاک.

الکِفَّت: ۱. دیگ کوچک، قابلمه. ۲. انبانی که آنچه در آن جمع کنند فاسد کند (۷).

الکَفَّت و الکَفَّتَة: اسب تیز تک و برجهنده‌ای که سوار شدن بر آن ممکن نباشد، اسب سرکش و چموش سوارناپذیر.

الکَفَّتَة ف معد: گوشتی که آن را کوبیده یا چرخ کرده با پیاز کباب کنند و بخورند، کباب کوبیده، کوفته.

کَفَّخ - **کَفَّحًا** ۱. العدو: با دشمن روبرو شد، به استقبال دشمن رفت. ۲. ه: سرپوش آن را برداشت. ۳. - ه بالعصا: او را با چوبدستی زد. ۴. - لجام الذّابّة: لگام ستور را کشید تا بایستد.

کَفَّخ - **کَفَّحًا** عنه: از او شرمنده شد و ترسید از آن ترسید، ترسو گردید.

الکَفَّحَة: ۱. مصدر مَرَه از کَفَّخ. ۲. جماعتی اندک از مردم، دسته‌ای از مردم.

کَفَّرَ - **کَفَّرًا** و **کُفِّرًا** و **کُفِّرَانًا** و **کُفُورًا**: ۱. کافر شد. ۲. - بالله: به خدا ایمان نداشت یا به وحدانیت یا شریعت یا نبوت یا همه آنها بی‌ایمان شد یا بود
کَفَّرَ - **کَفُورًا** و **کُفُورًا** و **کُفِرَانًا** ۱. نعمه الله او به: در برابر



بست. ۴ - الشیء: آن چیز را فراهم آورد و به هم پیوست. ۵ - ه عن الأمر: او را از آن کار بازداشت. ۶ - ماء وجهه: آبرویش را از ذلت گدایی حفظ کرد. ۷ - بصره: چشم او کور شد. ۸ - القبيلة: جانب قبیله را در پیش گرفت، به سوی قوم و قبیله روان شد.

كَفَّ ۱ كَفًّا وَ كَفَافَةً (الر) التَّوْب: پس از کوک زدن لباس لبه‌های آن را دوباره دوزی کرد.

كَفَّ ۲ كُفُوفًا النَّاقَةَ: ماده شتر پیر شد و دندانهایش چندان ساییده و کوتاه گشت که نزدیک به از بین رفتن رسید.

كَفَّ ۳ مَجَّ بَصْرَهُ: چشمش کور شد، نابینا شد.

الكَفَّ: ۱ - مصدر كَفَّ. ۲ - كف دست. مؤنث است. ۳ - نعمت، آسایش. ۴ [عروض]: انداختن حرف هفتم ساکن، مثلاً از «فاعلاتن» «ن» را بیندازند و «فاعلات» باقی بماند. ۵ - گیاه خُرفه. ج: أَكْفٌ وَ كُفُوفٌ وَ كَفَّ.

الكَفَّ ج: كَفَّ.

الكَفَّة: ۱ - مصدر مَرَه از كَفَّ. ۲ - «المیزان»: كَفَّة ترازو. ۳ - «لَقِيْتَهُ لُ ل ب» أو «عَن ب»: او را روبرو دیدم، یا او روبرو شدم.

الكَفَّة «التَّوْب»: کناره و حاشیه جامه (المو).

كَفَّ التَّوْر گیاه اخیون صورتی، افعی گیاه ستمی (المو).
Purpel viper's bugloss (E)

كَفَّ الدُّب لفظاً پنجه خرس، تعبیراً گیاهی از شاخه مُشک‌بویان با گل‌های خوشبوی گلرنگ لاک‌ی موج، گیاه مرموک.
Salvia Sclarea (S)

كَفَّ العَذْرَاء: گیاه کف مریم، گیاهی علفی و صحرایی و پایا از تیره صلیبیا که اگر پس از خشک شدن در آب نهاده شود زندگانی از سر گیرد و رشد کند.

كَفَّ مَزِيم گیاهی دارویی و پایا که همان اژئد است، گیاه پنجنگشت.

كَفَّ النَّسْرِ: لفظاً: پنجه کرس و تعبیراً: سرخس مخزنی که گیاهی است دارویی و برای درمان طحال و افزایش پیشاب تجویز می‌شود، زنگی دارو.

الكَفَف: ۱ - دراز کردن دست برای درخواست، تکذبی.

۲ - آن مقدار از خوراک و روزی که شخص را از سؤال بی‌نیاز کند. ۳ - (در آرایش) دایره‌هایی که در نقش و نگار دست عروس باشد. - كَفَف (معنی ۱).

الكَفَف ج: كَفَّة. ج: كَفَاف (که جمع الجمع كَفَّة است).

الكَفَف ۱ ج: كَفَّة. ۲ - نشانها و خالهایی دایره‌ای که بر دست عروس باشد. - كَفَف (معنی ۳). ۳ - گودالهایی که در آنها چشمه باشد.

الكَفَفَة ج: كَاف.

الكَفَات: شیر بیشه.

الكَفَّار: مبالغة كَافِر. مؤ: كَفَّارَة. «رَجُلٌ س»: مردی که نعمتهای خدا را بسیار انکار کند، بسیار ناسپاس در برابر نعمتهای خداوند.

الكَفَّار ج: كَافِر.

الكَفَّارَة: ۱ - مؤنث كَفَّار. ۲ - آنچه گناه و جز آن را بپوشاند و جبران کند، كفاره. ۳ - (در شرع): صدقه و روزه و مانند آن که بدان گناه را پاک سازند.

كَفَّتْ تَكْفِيلاً (ك ف ت) ۱ - «الی نفسیه»: آن را به خود چسباند. ۲ - الشیء: آن چیز را در دست گرفت. ۳ - ذیله: دامنش را به کمر زد. ۴ - «الدرع بالسيف»: زره را به شمشیر آویخت و آن را به این پیوست.

كَفَّرَ تَكْفِيراً (ك ف ر) ۱ - الشیء: آن چیز را پوشاند. ۲ - ه: او را به کفر و بی‌ایمانی وادار کرد. ۳ - ه: او را به کفر نسبت داد، کافر شمرد، او را تکفیر کرد. ۴ - اللّه له ذنّیه: خدا گناه او را پوشاند، گناه او را بخشید، آمرزید.

۵ - علی ذنّیه أو اثمّه أو غیره: در مقابل گناه خود و جز آن كفاره داد. ۶ - درعه: زره خود را در زیر جامه پنهان ساخت، جامه را بر روی زره پوشید. ۷ - له: برای او فروتنی کرد و دست بر سینه نهاد، به او گرنش کرد.

كَفَّرَ مَجَّ: المَلِك: پادشاه تاجی به سر نهاد تا بدان شناخته و مورد گرنش و تعظیم واقع شود یا شد.

كَفَّلَ تَكْفِيلاً (ك ف ل) ۱ - ه: عهده‌دار مخارج و تأمین زندگانی او شد، کفیل و سرپرست او شد و کارش را به عهده گرفت. ۲ - ه: ایتاه: آن را برای او تضمین کرد.



الكَفَّ



كَفَّ الدُّب



كَفَّ النَّسْرِ

ه: سرپرستی او را به عهده گرفت. ۳ - ه: ضامن و پذیرفتار او شد. ۴ - الشیء الیه: آن چیز را به خود چسباند.

كَفَّلَ كَفْلًا وَكَفُولًا: ۱. پیوسته روزه گرفت. ۲. نان را بی نانخورش و قاتیق خورد.

كَفَّلَ كَفْلًا وَكَفُولًا هُ أَوْ بِهِ أَوْ الْمَالِ بِهِ: آن شخص یا آن مال را ضمانت کرد، آن را تضمین نمود.

كَفَّلَ كَفْلًا وَكَفُولًا هُ أَوْ بِالْمَالِ: ضامن او یا آن مال شد، آن را ضمانت کرد. **كَفَّلَ** ت.

الكَفَّلُ: کفلی ستور، شیرین. ج: أَكْفَالٌ.

الكِفْلُ: ۱. آنچه سوار را از پشت سر به ستور نگاهدارد. ۲. پاره‌ای چُل که زیر یوغ بر گردن گاو گذارند، چُلِ زیر یوغي گاو. ۳. چنبره‌ای از پارچه یا چُل و گلیم که بر روی کوهان شتر گذارند و بر آن نشینند. ۴. گُرک و مویی که پس از ریختن پشم حیوان درآید، پشم نو درآمده. ۵. آن که نتواند خود را بر پشت اسب نگاهدارد. ۶. کفالت، ضمانت. ۷. بهره، نصیب. ۸. نظیر، مانند. ۹.

ردیف، آن که پشت سر کسی سوار بر ستور شده باشد، تَزَكُنشِين. ۱۰. آن که سربار دیگران باشد. ۱۱. دو سهم از بهره یا مزد، دو چندان از پاداش یا مکافات و گناه. ج: أَكْفَالٌ.

الكُفْلَاءُ ج: كُفَيْلٌ.

كَفَّنَ كَفْنًا ۱. المیت: مرده را کفن کرد. ۲. الخیزة فی الملة: نان را در خاکستر گرم نهان کرد. ۳. الجمز بالرماد: اخگر آتش را در زیر خاکستر نهفت. ۴. -

الصوف: پشم را رشت.

الكَفْنُ: پوشش مرده، جامه‌ای که بر مرده پوشانند. ج: أَكْفَانٌ.

الكَفْنُ: ۱. مص. ۲. غذای بی‌نمک.

الكَفْنَةُ: گیاهی زینتی که روی زمین می‌گسترده، گیاه پایتالی خاکی.

الكَفْوَةُ: ۱. مانند، همال، همتا. ۲. توانا بر انجام کار خود، شایسته، درخور. ج: أَكْفَاءٌ.

الكَفْوَةُ: همانند، نظیر، همتا. **كَفَيْتُهُ**.

را ضامن کسی قرار داد. ۳. القاضی الخصم: قاضی از طرف دعوا کفیل یا ضامن گرفت. قاضی از متهم کفیل و ضامن گرفت، او را به قید کفالت (موقتاً) آزاد گذاشت.

كَفَّنَ تَكْفِينًا (ک ف ن) المیت: مرده را کفن کرد.

الكَفَّةُ: ۱. ته و بن درخت که جای بریدن آن از روی زمین است. ۲. عاتقه مردم، توده جمعیت. ۳. آنان که از

حیث مکان قرار گرفتن به شخص نزدیکند، اطرافیان مکانی. ۴. هنگام یا جای به هم رسیدن شب و روز در بامداد یا شامگاه و در مشرق یا مغرب. ۵. کرانه و اطراف ابر. ۶. دامنی زره. ۷. ریگ توده دراز، تپه ریگی بیضی شکل. ۸. حاشیه و کناره هر چیزی. ۹. حاشیه و لبه بی‌پرز و ریشه پارچه. ۱۰. لبه چیزی. ۱۱. بن و پایین لثه. ۱۲.

سنگی گود که گرداگرد آن را با گِل و دیگر چیزها ببوشانند و درون آن کَشک پزند، نوعی پاتیل سنگی. ۱۳. دامی که با آن آهو شکار کنند. ۱۴. **كَفَّ** القميص: گرداگرد دامنی پیراهن. ۱۵. **كَفَّ** الضائده: دام شکارچی. ج: كُفَفٌ. جج: كِفَافٌ.

الكِفْفَةُ: ۱. هر چیز گرد. ۲. گودالی که آب در آن جمع شود. ۳. **كَفَّ** المیزان: کفه ترازو. ۳. **كَفَّ** الذق: چوب و زهواره دور دق. ۴. **كَفَّ** الضائده: تله شکارچی. ۵.

[کیهان‌شناسی] **كَفَّ** السَّمَالِيَّةِ و **كَفَّ** الجَنُوبِيَّةِ: نام دو ستاره است. ج: كَفَفٌ وَكِفَافٌ. ۶. **كَفَّ** فی السَّيْلِ: در آغاز شب آمد. ۷. **كَفَّ** بالذَّهَبِ وَبِالسَّيْلِ: طلا برابر

دو چیز. **الكُفْلُ** ج: كَافِلٌ.

كَفَيْتِياتِ القَدَمِ [زیست‌شناسی]: پرنندگان پرده‌پا، پرده‌پایان (چون مرغابی و غاز و غیره). **كَفَيْتُهُ**: پای پرده‌پای، پنجه پرده‌پای.

كَفَّكَفَ كَفَّكَفَةً ۱. عنه: او را از آن بازداشت و منصرف کرد، نگاهداشت. ۲. **كَفَّ** الدَّمْعَ: اشک را پیاپی پاک کرد و سترد. ۳. با بدهکار خود نرمی و مدارا کرد. ۴. شخص

آزارنده و مزاحم را از بدهکار خود دور کرد. **كَفَّلَ** كَفْلًا وَكَفَالَةً ۱. عهده‌دار مخارج او شد. ۲.

